

۲۳۵

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

۱۵۵



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب

مؤلف

مترجم

شماره قفسه

۱۵۵۴۷

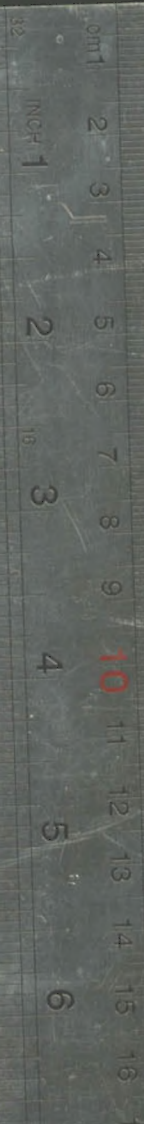
جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۹۱۰۷۲



۱۳۵۲



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب

مؤلف

مترجم

شماره قفسه

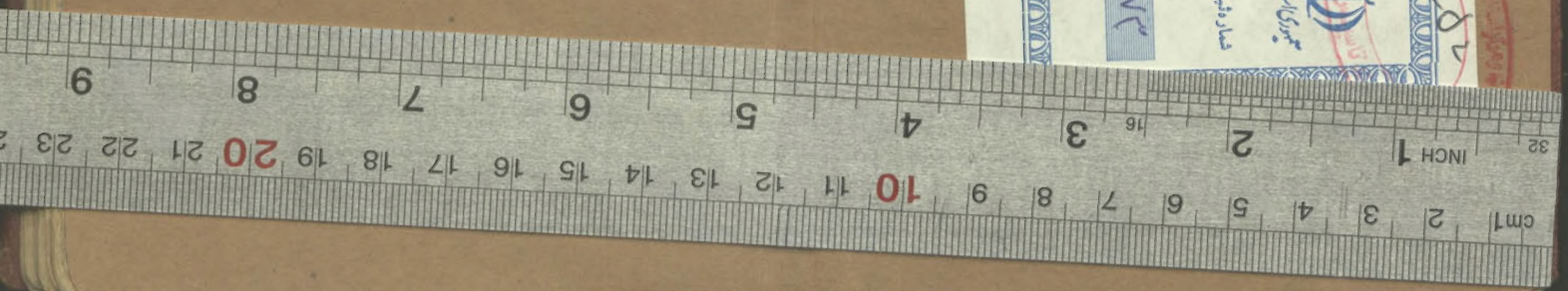
۱۵۵۷



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۹۱۰۷۳





۷۰۳  
۷۰۴

۷۵

۳۳۵

حلیہ  
از عبد الرحمن جامی شریف معنی

۲

و تعلیم المخطوط  
از سید اباشا کرد مولانا  
عبدالحق سید  
کرم

۱۲۴۵۲



کتاب که در این خط مذکور است

کتاب الفقه  
کتاب الفقه  
کتاب الفقه

کتاب الفقه  
کتاب الفقه  
کتاب الفقه

کتاب الفقه  
کتاب الفقه  
کتاب الفقه

کتاب الفقه  
کتاب الفقه  
کتاب الفقه

رساله معانی جامی

موسسه خلیفہ

۱۵۵۲۷  
۹۱۰۷



رساله معانی خطی

۹۴۲

میرزا حسن الخوشتی

بسیار بابا

کتاب که در این خط مذکور است

کتاب الفقه  
کتاب الفقه  
کتاب الفقه



بسم الله الرحمن الرحيم والاعتماد بيمين الله العظيم  
 مست كلید در کجای حکیم فایده فکرت و ختم سخن  
**بعد از گفتارش** مقال بستارین خجسته مال و انای که  
 معای حیثیت و دانش در ملباس اسما چون خباثت اسما در کسوت  
 معاجله عابض یافت جلالت عظمه ذان و تعالی کبریا با اسما  
**و پس از گفتارش** درود فرخنده و درود پیشوا که مراسم از اسما  
 حسن که بر ارباب رموز و ایما که سکا کسان نظم سلسله وجودند شکل  
 نمود در نظر شود و او بخت کشارش بزرگت صلی الله علیه و آله  
 و اسما و احبابه نموده می شود که چون فشی این نامه نامی بعد  
 بن احمد الجانی صبت الله تعالی علیه جریه من جام نواله و رشحه من کاش  
 افضا انصرف مطالعة حلی نظر و متعجب آن که درین معاول لغز  
 رتم زده قایل لطایف کار بدایع آثار مدقون ابن صناعت و  
 سر قوج این صناعت قدوه ارباب دانش و زبده انیس  
 اصحاب پیشش شرف الله والدین علی الهیروی من الله تعالی علیه  
 بالشریف خند و علی بن شرف بقایه و بنام شرف کشته بود و شرف کشت

الحی

رایت از نصر من الله بر فراخت کسر عداوت از بیعت غیب زانکه  
 با اوست ضمیم قریب حاسدا و سهم نور جاد جهان عیون نام انور  
 معاشد بنان بیعت او را بحد طبعت زود یافت چون معادریک با  
 نکافت وید در یاخشش بیوست نوز کف جلت بروی از دست  
 با کف کو نور دعوی مسیح زانکه بود در کفش جز با و مسیح صمداران  
 سال مداح خود که بر و ن از راه مدحت سپرد عاقبت با همه بخت  
 تجویس معترف کرد و بجز خویشین باز کرد و نوس انزین پی  
 زان سافت اندکی نا کرده طی چون نادر دعا بین مع و نفا فقفا  
 اولی غاید بر دعا من نادم جز تا خود بینة جز دعا خوش نایم  
 چون شناخوام فلک خسین کند و ردعا کوم ملک آیین کند بر زبان  
 جز تا نشانه و رد جانها جز دعا شد بساده دولت بی متاد او شرف  
 تا بگوین بقا باشند بقا کل من ناجا که بونا لم تحب رتبا فاقبال عدا  
 و استجب امید و رای بعنایت بی علت حضرت باری عز و علا است  
 که چون این خدیه که خلیه حلال موسوم می گردد بزبور افسر و  
 سه عقد خلی را راسته کشته از خلوتگاه عترت و نوازی جلوه باسی

کوی

با پس



عرض بر جنات شهرت که طراحت جمال حالتش بچشم قبول نظر فرخنده اند  
 آن حضرت رواج دیگر کرد و فرغی نبرد تا مگر ببرد **تشریح**  
 این شاهد بر دیگر بقدری در از جمله ناز میکند طوطی از جبهه  
 کشاده زلف و زلفا که این اینها چیست تا تو فروی نگر و انگار  
 علی الملک التعلال اذنه الامال **افسر** در تعریف و تفسیر و بیان مراتب آن  
 طیب کمال و نقصان و چون ایراد هر یک از این امور مذکوره در مقدمه  
 که بمنزله افسرست مرین مخدیه را بستاند نشان ندن جواهر است در افسر  
 نقیض بر آن بلکه تزیین مناسب نمود و انبیا بدین القادود و **توضیح**  
 معالکامیت موزون که دلالت کند بر اسمی از اسماء بطریق رمز و ابیاتی  
 که سلامت فطرت و استقامت دین بیتی آن حکم کند و فرق میان آن  
 و لغز که عبارتست از کلام موزون که دلالت کند بر ذات نفس از اشیا  
 بزرگ صفات و علامات آن بر وجهی که اورا جدا کرد اند از جمیع ماعدالت  
 که در معنی لازم بود که معنی نظایر اسم باشد از اسماء و در لغز آن شرط نیست  
 و در لغز واجبست که دلالت او بر مقصود بزرگ علامات و اوصاف او  
 باشد و در معنی آن لازم نیست پس هر کلام موزون که دلالت کند بر اسمی

از

از اسماء صفات و علامات آن از این حیثست که مدلول او اسمیت از  
 اسماء در غذا و معیات شمرده شود و از این جهت که دلالت می کند بر نفس  
 از اشیا بملاحظه صفات و سمات او از قبیل لغز محسوب افتد چنانکه در  
 اسم **تی** چیست آن نامی مرکب زان سه حرف کن و کو و هر یکی از این  
 حرف اول تارک مال کلاه **ه** حرف آخر بار مارا افسرست **ه**  
 اول و آخر چو دانی نزل دانش آنها با و سطر بر سرست **توضیح**  
 هر معنی که یا زان قبیلست که دلالت می کند بر تفصیل حرفی چند یا تزیین خاص  
 که بعین اسم مقصودست یا بر تصرف در اسم از اسماء یکی از اعمال محاسن  
 یا بجز بعد از تصرف حاصل آمده بر وجهی که دین متعلق گشته شود بان اسم  
 و می تواند بود که آن تصرف بزیاده کردن حرفی بود یا بکسر یا بر افزودن  
 چنانکه در اسم **ها** چون نوشتم در شکوف نام یار **ه** حاصل آمد  
 زان شکوفه نو بهار **ه** و می شاید که آن تصرف بتفصیل بعضی حرفی باشد  
 چنانکه در اسم **رو** بیرون آواز معنی نام من گفت آن بت موزون **ه**  
 بهینا بود و پس اندم که آمد نام او بیرون **ه** بهینید نیست که اسمی که  
 بعد از استقراض و ن که از کلام بیرون فهم میشود همین لفظ گامانند

چنانکه در اسم **ها** چون نوشتم در شکوف نام یار **ه** حاصل آمد  
 زان شکوفه نو بهار **ه** و می شاید که آن تصرف بتفصیل بعضی حرفی باشد  
 چنانکه در اسم **رو** بیرون آواز معنی نام من گفت آن بت موزون **ه**  
 بهینا بود و پس اندم که آمد نام او بیرون **ه** بهینید نیست که اسمی که  
 بعد از استقراض و ن که از کلام بیرون فهم میشود همین لفظ گامانند



کار نیست و گاه باشد که آن تعریف بعمل قلب واقع شود چنانکه در **طایر**  
 جو نام خود بر ایشان ساخت تا برین شود شکل **نمودن** آن طایر که در برین نشانی شود این  
 و توان بود که تخفیف باشد چنانکه در اسم **نیش** آن شوق که در زود و دیدار نمود  
 برداشت کتاب زلف و خسار نمود **کشم** که ز نام خویش نشانی **بنام**  
 ز دهنده عتاب شکر بار نمود **و چنانکه در اسم** که در و نام آن باشد ظاهر  
 که یکی نقطه می شود ظاهر و نمکنت که آن تعریف بتبدیل و فی بدیگری وجود کرد  
 چنانکه در اسم **کشم** ماسی گفت که اینکویی **کشم** ترا گفت چسبیکویی  
 بر حرف نخست که نامش آن دم که یکی افزودن کرد گفت چسبیکویی  
 و جویان سایر افعال همان درین صنف ظاهرست و صاحب قاصد و  
 طبع ماسی را همین قدر کافیت **تر صبح** قسم خستین از معانی دلالت میکند  
 بر تحصیل حرفی چند بر سر خاص گاه آن دلالت بی واسطه می باشد و اکثر  
 معنیات برین نوع واقع می شود و گاه بواسطه که در معنی مرکبی درج کرده شود  
 که مضمون آن بر سبیل تغیه و ایما شعر باشد یا سبب از اسامی چنانکه در اسم  
**باب** که تمام آن حرف لب از بارفتی بر نموده جای ضم زانی در که مضمون حاصلش  
 نام تو بود و چنانکه در اسم **علی** چون ساخت تمام ماسی آن شوق بلج

در عربده و کلمات آنها بصریح **جانی** ز سر و کار این و مرز دقیق **نامی**  
 بر آوردن می فکر صحیح و چنانکه در اسم **حسین** که در حدیث کهنه خود بیان کرده  
 ز نام خویش بمضمون آن شوی آگاه و چنانکه در اسم **امیر** یا راجه یابی  
 در میدان نمیش از یکی **نامش** از مضمون او مضموم کرد و در یکی  
 و چنانکه در اسم **نرط** بر دجای ره سوی در بان عجب زری کشیده **نر**  
 که در حرکت در آن نامی دلاری بدید چون سلوک این طریق غرضی دارد  
 اگر در معنی اشارتی حصول اسم از مضمون اجزا در معنی مندرج است واقع شود  
 در اینده اولی و انصب و بنهم اقرب باشد **بر صبح** آنچه در معنی غرض است تحصیل  
 خوف اسم است که بشاید ماده است و دلالت بر سبب آن عجب تقدیم و تأخر  
 که بنابر صورت چنانکه در اسم **باب** ز شوق تو بر کشت بلبل باغ  
 به حاصل ز کل باغ در دوداغ و اکثر رعایت کیفیت حکایت و سگت  
 که از تیره صورت است بآن جمع شود موجب مزید حسن و کمال لطافت  
 کرد و خواه آن کیفیت مذکور در ضمن ماده حصول آید میباید چنانکه  
 در همین اسم صبا بر دو نام تو و من ز رشک فرو برختم صدره از دیده  
 اشک و خواه بعد از حصول ماده اصلاح بپذیرد چنانکه در اسم **شاه باب**



در آستانه شب اب ان ماه چون بوشید رخ دیدیم که قسم شد دانش باطنی خور  
**بر صبح** در از جو و کلمات بنظم می در آید انب جفا جوی نماید که انرا در  
 معنی معانی مدخل باشد خواه بر سبیل ضرورت که اسم نجیب ماده یا صورت  
 ۴ به ملاحظه آن تمام شود چنانکه در اسم **ابو العاصم** ابو و حال و قافیه بخانه  
 نقش زلف آن لب پیش از زمین عیان کن و خواه بر سبیل سخنان که  
 نجیب معنی معانی ضروری نمی نماید اما حال محالش را می فراید چنانکه در معنی اسم  
 ۵ کو قلم از بهر نام شده زو نقش یکش ای دل افلام سوخته بنام نه خوش  
 عبارت از بهر نام شده دلالت میکند بر آنکه نظم از متوله است و این است  
 ضروری اما آنچه در معانی برای رعایت معنی شوی مذکور شود بر وجهی که انرا  
 در معنی معانی مدخل بنامند می باید که ایراد آن بطریق واقع شود که موافق خلاف  
 ۶ مقصود نباشد چون لفظ زنی ماه و زنی خور در اسم **سلطان مار مهر و در**  
 طلب آمنت که سوخته برین در ماه رخسار تو پیشتر زنی ماه و زنی خور  
 و اگر ایراد لفظی بود هم خلاف مقصود ضرورت افتد می باید که در آستانه عبارتی  
 که ادای مقصود بان کرده می شود تحلیل کرد تا عجیب راجع شود چنانکه  
 ۷ اسم **باب** خوانم چنان از سر کوی یار صبا بردی جیب و دامن عبا **بر صبح**

داشته شود حسن و لطافت معنی شریف مدلول است که اسم مقصود هیچ حرف و  
 تریب و حرکات و شکلات از آن منوم کرد و یا جهت دال که الفاظ و عبارات معنی  
 شتمل بر امری نباشد که انرا در معنی معانی مدخل بود پس اشکال انصاف می آید آن باشد  
 ۴ جامع مرد و فضیلت افتد چنانکه در اسم **باب** کو صبا بر روی آن بیت برکت چشم و پا  
 از کل بخش کم جو را و فر و ناز این مرتبه است که شتمل بر یکی ازین دو فضیلت پیش  
 باشد خواه بر فضیلت خستین چنانکه در معنی اسم تو کر نام با عاشق خود گفتی  
 ۵ قبا بر نام تو چون بی معنی و خواه بر فضیلت دوم چنانکه در معنی اسم ان صبا  
 ۶ بیدار شو چشمی که نیست باقی پای کل کم جو را و فر و ناز این مرتبه است  
 که معنی شتمل بر هیچ یک ازین دو فضیلت نباشد و اکثر معنیات برین هیچ واقع  
 ۷ می شود چنانکه در اسم **باب** در **باب** جان چون در آمد دست برین کجای سخن  
 کرد یا بر باز دست او نهی شد سخن **بر صبح** نموده شد که ناظم معانی را ناچار باشد  
 از دو کار یکی تحصیل ماده و یکی تکمیل صورت و بعضی عام که خصوصیتی ندارد یکی  
 ازین دو وجوب بلکه فایده آن سهیل و سیم عمل دیگر است خواه تعلقی باشد  
 داشته و خواه بصورت قسم اول با عمل تحصیل مذکور خواهد شد و قسم دوم  
 با عمل تکمیل و قسم سیم با عمل تسبیل با جرم جوامع و از امر مفاد که بیان احوال



اعمال سه گونه است در ضمن سه عقد صورت انتظام می پذیرد و چون هر قسم از اقسام  
عقود سه گونه است بر دو رتبه اولی و ثانی فرایده که با نامش مکرر شده گفته  
در رشته عبارت منظوم میگردد اگر از اسطر که خط لغت رشته در دانات  
و اجزاء سطر را بعد که از ذکر یک نام است موسوم دارند مناسب می نماید و لایق و  
مواظقت لادراک الدقایق **عقد شش در اعمال سه گانه** و آن چهار سطر است  
**سطر اول** در عمل اسما و اسما عبارت از اشیاء است که در تنبیه بعضی  
اندر اج یافته در نظم از برای تصرف کردن در آن بعمل از اعمال و این اشارت یا  
بصرف و احاطت یا بیشتر و بر مرتبه است را به معنی است یا هم و هم یا در کمال  
ابهام است که خصوصیت بعضی دون بعضی ندارد یا خصوص است بعضی که در مقصود  
متعین نیست و هر یک از این اقسام سه گانه بطریق خلف و اسباب متبوع  
واقع می شود و نسبت به بعضی از آنها امریت ناکیر **در قسم اول** اشارت کرد  
بصرف و احد معین چنانکه از حرف نخستین کلمه ماول و متبوع و سرور و  
و تاج و بالا و انشال آن معکسند و به از حرف آخر کلمه باخ و نهایت و پایی و  
پایان و نظایر آن نشان دهند و با جمله هر چه متوجه باشند بطرف مبداء و موجب  
علو اشارت ماول کلمه توان کرد و متقابل آن از حروف آو نشان توان داد

۴ چنانکه در اسم **موسی** بوسی است از مدعی و معز از دوست خواه کین خوانند و  
۴ و از این قبیلست غلاف کین و اول و آخر از استن چنانکه در اسم **خشم**  
ای دم بودم کشیده برون بخار غلاف بر حرفی من نماند تا درم سطر خلاف  
۴ و همچنین دلها توان گفت و مجموع ماسن الطین خواست چنانکه در اسم **بابریده**  
ای بگذر ز سر کمر زده آن نازنین کا در اندر دست تو آرام دلها چین  
و از نواد طریق سعادست بعضی حروف نظیر باحوال که در صورت کتابت  
عارض می شود چنانکه در اسم **بابر** از اجاب خورده داران سرور کشیده  
۴ اندر میان و جامی آواز زد و در دیده و چنانکه در اسم **حمید** خورده زرجو که مرد و  
ست خورده داران جهان را داد دست مقصود از خورده داران درین  
مثال و حرف منوط است و وجه آن خورده داران پوشیده نیست و چنانکه در اسم  
۴ **با** انگ نبود در جهان صاحب کمر جای آن دارد که افتد در بدر و در اسم **سین**  
۴ تازد و یو جوراندی راستان را نشان است ست ازین صورت میان دوست آن  
صدراستان شک نیست که از صورت رقی کلمه آستان آنچه بر میست  
همین دو الف است که راستان اشارت بامت و ازین قبیلست همین  
حروف نسبت بحواضی که در ترکیب کلمات طاری میگردد و چون در کلمات



۴ و تشدید و تشفی و غیره که در اسم **باید** سر را از پای و بر کوفته ایوان می کشی  
 ساکنان سدره را بین از و درستان خورشید روشن و میویدات این لفظ  
 مدور و محکم خیت دال و طاعت بس ساکن توان گفت و آن خوات و من شاگرد  
 از ساکنان صیغه خدا را در کند که خصوصیت عدد نیز منبهم گردد و چنانکه اسم  
 ۶ **یا** که در عالم زنی بهره یافت بیش روی یار ما خواستد شتافت و قسم  
 چشمش را گردانست که کند و در پی بروی که خصوصیت بعضی دانسته باشد اگر چه  
 ۹ مقصود بعضی نیز بر دیگر نظر هر دو یکسان است **یا** که در اسم **یا** و در اسم **یا** و در اسم **یا**  
 بیشتر و در **یا** که در هر صورت سوختی و قسم تمام است که در دست با کثر از روی  
 ۶ بروی که خصوصیت بعضی نداشتند چنانکه در اسم **یا** و در اسم **یا** و در اسم **یا**  
 اکثر را در آن شد صرف و موافقتی و موافقتی **یا** که در اسم **یا** و در اسم **یا**  
 این معناست چنانکه اگر کتاب معلوم شود عبارت از غیر از لغت است **یا**  
 متعدد باراده اسطال مرکب و شک نیست که در **یا** و در **یا** و در **یا** و در **یا**  
 نیست زیرا که می تواند بود که در بعضی بواسطه ترکیب بالفظ و دیگر مستعمل گردد  
 ۶ چنانکه در اسم **یا** که تا با جگر می شود و در دم زانک کوشه می گویم هر دو  
 ظاهرست که کلمه دیگر که شکل شده است بد و جزو **یا** است و است

در هر دو  
 در هر دو  
 در هر دو

اول تا ماضی تا ترکیب نیافته و کلمه **یا** حاصل نیامده است **یا**  
 کوفته بس اگر توفیق خلیل بر روی کرده شود که صورت مذکور و این  
 این شامل گردد چنانکه کوه به خلیل عبارت است از تجربه لفظ واحد  
 با **یا** متعدد باراده است **یا** آن **یا** باراده ترکیب آن مع العجز و  
 باراده است **یا** مرکب است که مراد است باشد و اول **یا**  
 اقل مرتبه خلیل است که لفظ واحد خلی گردد بد و جزو **یا** باراده است  
 مرکب کرده شود و خوانی و بر هر قدر شبیه که مراد همان ماضی باشد  
 که مراد معنی آن باشد چنانکه در اسم **یا** و در اسم **یا** و در اسم **یا**  
 ۶ **یا** که در اسم **یا** که در اسم **یا** که در اسم **یا** که در اسم **یا**  
 غلام خلیل است بهشت و آن زیاده و اول **یا** که در اسم **یا** که در اسم **یا**  
 ۶ **یا** که در اسم **یا** که در اسم **یا** که در اسم **یا** که در اسم **یا**  
 سرزنش اصل حال می گردیم **یا** که در اسم **یا** که در اسم **یا**  
 باشد زیادت از و لفظ است **یا** که در اسم **یا** که در اسم **یا**  
 ۶ که زیادت از آن لفظ بدید و چنانکه در اسم **یا** که در اسم **یا**  
 هر که دریافت یافت اقبال **یا** که در اسم **یا** که در اسم **یا**  
 از است که در و لفظ **یا** که در اسم **یا** که در اسم **یا**

یعنی محاسن خود دارند و آن مرد و وجه تواند بود یکی آنکه مراد از دو تلفظ  
 باشد یعنی و این از اضاف عمل بهیچست که در اعمال تفصیل مکرر خواهد  
 شد آن شاء الله تعالی و دیگری آنکه مراد از دو تلفظ باشد یعنی  
 باشد از لفظ و اینست که در اعمال ترکیب و تفصیل باید که در  
 درین مقام ملاحظه این مرتبه این قسم است که ترکیب میان دو جز و واقع  
 شود خواه مرکب از آن دو جز و قبل ترکیب لفظ مستقل بوده باشد  
 چنانکه در اسم **مشت** در دل مردم جوهرش ساخت جای حاشی  
 آفرینی آن مردم کشش ای لفظ کشش از حسب معنی شوری مرکب است  
 و حسب معنی محاسن خود و وسیله عمل است و خواه هیچ یک از آن دو  
 لفظ قبل ترکیب مستقل نبوده باشد بل که مرکب بر سبیل تحلیل از لفظ  
 دیگر گرفته شود شده باشد چنانکه در اسم **سج** یک جزء چند اجزاء است  
 بخود شد و اجزاء هم در پیوست کردیم جوهر و اف **سج** که بعد از آن سوز  
 دیدیم از تراب شوق او حاجی است **سج** که یکیم مرکب است از دو جز و غیر مستقل  
 از دو لفظ حاجی و سست بطریق تحلیل گرفته شده و وسیله عمل تبدیل  
 گشته و می تواند بود که یکی از آن دو جز و مستقل باشد و یکی غیر مستقل  
 چنانکه در اسم **سج** زنگنه جان فروز که تا بهیست مراد چندین سوز چون

کلیه کاف مرکب است از لفظ که قبل ترکیب مستقل بوده و از الف مکرر  
 و ف که تحلیل گرفته شده از کلمه آفتاب و آن که در هیچ یک از تحلیل  
 شخب توفی بعمل ترکیب واقع شده است شاید که بنا بر قلت آن باشد  
 نسبت تحلیل و الله تعالی الحق و موهب در سبیل **سج** در عمل  
 تبدیل تبدیل عبارت است از بدل کردن بعضی حروف حاصله بوجهی  
 بر وجهی که سقوط از آید و حصول مقصود بجای آن از یک عبارت استفاده  
 کرد و بی توسل بصورت کتبی حروف و این برد کوته تواند بود یکی  
 آنکه مرکب از تبدیل و تبدیل منه که حرف این فن از ایشان بجا می آید  
 تغییر کرده می شود در همانند **سج** یافته فاسد بجا می آید تبدیل شود و دیگری آنکه  
 فاسد بود و بجا می آید یا بدو بصر از تصرفات بجا می آید و تبدیل  
 اول می تواند بود که فاسد در ضمن لفظی که متضمن او است یکی از طرف نشانه  
 تا و ک فصد گشته بجا می آید و در دو می شاید که بعینه در ثانی حال بر سبیل  
 استعمال در چیز دیگر آید بجا می آید تبدیل بدو پس جمیع صورت تبدیل قسم  
 باشد سه قسم که ناچار است از شرح مرکب بتفصیل و لغوی و نیم الوکیل  
**ه** و وقتی که فاسد در ضمن لفظی که متضمن او است یکی از طرف تعیین نشانه  
 تا و ک فصد گشته بجا می آید تبدیل کرد می تواند بود که آن عمل بر سبیل تحلیل



با تمام اینها چنانکه در اسم **خلیل** خلق شده چاک دامن از کل روی  
 کو باد که آورد آن کل روی و از بایج این قسم است که اسم مرکب از اسم  
 و کاین در ضمن لفظی که در دو معنی شوی مندرج کرد در نظم و بر سیل  
 ۴ اسطال گرفته فاسد کاین تبدیل باید چنانکه در اسم **خیر** میر عشق را زیست  
 منعین صعب و کنتی غیر شکل و می تواند بود که نوسل بعل خلیل **اسم**  
 ۴ بدرد چنانکه در اسم **خیر** تا از من دامن کشیدی ای بی مثل مثل  
 کونه چشم کج نامرادی شد بدل و این هفت توسل چشمت  
 ۴ و فوف مظهر که در اوایل بعضی سورتانی مذکور است چنانکه در اسم **مظهر** ای  
 حافظه لجوی که بر روی دل جروج هم خوانی و در شوق تو هم و از خیر  
 ۴ صور این قسمت این مثال در اسم **ما** تر یک که در اجاب داد صورت مردی  
 ۴ کابجی طبعست گوید در سخن از بهی و این مثال دیگر در اسم **این** آن ساده  
 سنگ دل سیم دقن گوید ری را بیا در انشای سخن ز بر سر تیره که در انشای  
 ناخشن که خود بزبان آورد این نکته نه من در آن صورت نیز که فاسد معنی  
 در انشای حال بر سیل اسطال در چیز ذکر در آمده بکاین استبدال بدرد  
 ۴ که قایم آن علی بخل فاسد چنانکه در اسم **میر** که جان زلف تو دلنوازی باید  
 که دل زخم تو جان کوازی باید زلف تو که در کند جامی را عرو و زان

۶ محدود رازی باید و می شاید که به طریق خلیل باشد چنانکه در اسم **علی** ای  
 دل را کشی موان سروقوت در سرت نشان از عزم و کمال بدید و در صورت  
 و از لطایف این قسم است که کاین یک حرف باشد و فاسد بر اسم آن حرف یعنی  
 لفظی که صفت شوی فرد باشد در نظم اندراج باید و بر سیل خلیل سفل است  
 ۴ بکاین تبدیل کرد و چنانکه در اسم **خیر** ماه بیل صفت چون بنیر سرون شدند  
 سوقت از غم دل جروج من چگون شد **فد** بر این بود که فاسد بدون کاین  
 در نظم اندراج باید و بنظر از تفاوت همای بکاین منتقل شود می شاید که آن  
 ۴ تصرف مست باشد بر اعمال حساب بی چنانکه در اسم **باب** سلطان دل که باز آمد  
 شد کوی نو فرسوداں صفت عاقبت از رسم در آن نو اسوداں هنم و چنانکه  
 ۴ ۴ در اسم **خیر و امین** مهم که بر پیشش نامش نمی توانستم معین که زلف از رو  
 بود گرفت دانستم و می شد که آن تصرف متخرج بود بر صورتی بی چنانکه در اسم  
 ۶ **خواجگاه** یارب چه داد و در دل آن خرد کام کر عبادی که رست سازد  
 زلف کج کامی دهن نهان کند مراد از زلف و است و راست ساختن  
 او کما نیست از وضع صورت رقی او بر میات اسقامت مایه مسکیت  
 ۶ و برین قیاس ابدال الف بدال نیز نگفت چنانکه در اسم **میر** دشت الف

از میان قدت جوهر و التفت بر آنکس تو کشید و جامع مدرو  
 ۴ تعریف داده است این معاد را اسم **القدیر** و ال را که بود الف قائم خدا را  
 بین که چون عکس آن شد در ادای خدیت قدت کنون و از بقوله نفی در  
 صورت کانی و وقت آن عمل که در حقیقت برین وقت است اسم یافته در اسم **یک**  
 ۴ **خبر** که آن کام دل پیوسته چون از بحر می ماند از در حیران اگر از خاک  
 ۶ ما خاوری دمد و چنانکه در اسم **یک** آن غرضه شوق و ابروان پیوسته  
 تیری پی قلم بجان سوخته چون من در پی نام تو سامان جویم بجا  
 بهمان قد و دمان سوخته و چنانکه در اسم **یک** در کنش است زبده چون زبان بکام  
 یکای لب که آن دل و روح را تمام نارسیدن زبان بکام بکام تلفظ بکام  
 اشارت است با شفا لالام و الاعطاف به پیشی العلام **یک** گاه باشد که در بعضی صور  
 تبدیل از برای معنی عمل کاین لفظ جای و موضع و افعال آن توسل جویند  
 ۴ و بناسد اضافت کند در اسم **یک** چون از سر مداه من ریج بکشود  
 ۴ در جمع بتان بجای خود کشید نمود و چنانکه در اسم **یک** قلع کبر بودست  
 فارغ زین بجای قدش پای سر و کزین و از عجب این صورت  
 است که کاین و فاسد با لفظ جای که بناسد اضافت یافته باشد از لفظ

۴ مفر و اخلال در موه افاده معهود کند چنانکه در اسم **یک** کوم عجب بی لای  
 غمت کزان تحت روز سینه و راحت رسد جان و یک الفضل  
 و الا نشان یاد ایم المروف و یا تدیم الاحسان **عقد دوم** و آن در افعال  
 تحصیل شملت بهر مشت **سطح اول** در عمل تفصیل و آن عبارت  
 از ذکر کردن بعضی حروف تقطیع و اراده بعضی آن بوجهی از وجه و چون  
 مراد از این عمل حاصل حروف تلفظ است بی ملاحظه معنی آن اینجکه کور شود  
 یک عمل از نظم می شاید که در حکم خود باشد خواه خطب معنی شری تر بود  
 ۴ چنانکه در اسم **یک** در سن بکوی تو قدم سود دلم ناخاک درت نشد  
 مراد هر یک از سن و دل و حروف تلفظ است که خطب معنی شری تر بود  
 ۴ و خواه خطب معنی شری کلمات متعدد بود چنانکه در اسم **یک** **سلطان** یا در عمل  
 چون نشد یافت ز سلطه طلبان در کبر باری و از جانب سلطه طلبان لفظ سلطی  
 طلبان در صرع اول خطب معنی حمایت و موافقت و خطب معنی شری مرکب  
 و پوشیده نماد که مراد عیسی حد است که حرف بی باخ و او را می کشد و باشد  
 تا با استقامت آن از حروف سلطه طلبان حاصل آید و می تواند بود که خطب  
 معنی شری جوهر خودی باشد که بر سیل اخلال اسعلا در موه در نظم اندازد  
 ۴ چنانکه در اسم **یک** **شیخ** بالین تراشید از تراش بی نیست چون نایب قدیم

لم

کوشش را





بسبب و الخال باقیه است در یک ازین دو مقام دلالت می کند بر دایت و با  
 اسم تاج که عبارتست از پنج حرف و است و می شاید که بعضی ازین طرق  
 مذکوره تعیین ببرد و چنانکه در اسم **۱** بعد دارد در سکو و نو بهار نام دارد  
 کتبی آشکار و بزرگ نوشته اند که مقصود از اطباق کلام درین مقام نیست  
 بر انواع اسالیب مراده بیان اخصار و انضباط و معانی الی سوا القراط  
**۲** **طمان** در عمل سید و ان بوفتین عبارتست از دج کردن اسم از اسماء  
 و حرف در نظم و اراده سبب و یا اشارت حرفی و اراده اسم و اسم که مانند  
 او در نظم اراده کرده باشند نام نواز است از آنکه یکی از اسماء مخصوصه باشد چون الف  
 و با و غیرها یا عطف حرف که موصوفت یا را مطلق حرفی زیرا که میتواند  
 بود که کلمه حرف را استعمل کنند بواسطه وینه حرفی معین اراده نمایند چنانکه  
 از اسم حرف سبب او خواهند و نشانند که اسم آن حرف معین خواهند بود  
 سبب چنانکه اشارت حرف معین کنند و مراد اسم او باشد و منفی بر دو قسم است  
 ۱ این مثال در اسم **۲** که مخموم از خود حرفی و زو حرفی پیش از آنکه چیزی  
 نشاید گفت چنانکه اهل لغت ظاهرست که مراد از حرف اول کمال فرد است  
 که سمات و از حرف خیر و نون چون که از قبیل اسم است **۳** چون اسم از اسماء

حرفی بر هر یک که در مراد از و سبب باشد می باشد که بحسب معنی شوی  
 باشد و می باشد که باشد سبب اول چنانکه در اسم **۴** در ملاحظه یکی  
 کس جو دوست تا بهان روی ما بجانب اوست و قسم نمی تواند  
 ۱ بود که بحسب معنی معاین بر سبب تحلیل اسعلا ببرد چنانکه در اسم **۲**  
 بر خطه معنی جلوه زیبای را تا نام رود و عشق سیدایی را شکست  
 این حرف چهار گانه که بطریق تسمیه در این یافته است در نظم حرفی اول  
 تحلیل اسعلا ببرد و مقصود با تحلیل است که و حرفی از بحسب معنی شوی  
 نیز سبب است و از قبیل قسم اول است و میتواند بود که نسبت معنی معاین از اسعلا  
 ۱ ببرد و چنانکه در اسم **۳** کتبی از این کلام می کران بر چه فرمودی تو شنیدم چنان  
 و گاه باشد که اسم حرف بر چه در نظم مذکور کرد بلکه بواسطه علی دیگر حرفی نواز  
 ۱ و اشارت از آنرا چنانکه در اسم **۴** در عشق تو آه سر دم از خطه  
 خواند بر روی زردم از حد بگذشت ای آمدنی تو چشم بیدار ببرد  
 معانی لغت که در دم از حد بگذشت از چشم بوسیله نژاد حرف عین مقصود  
 است و از عین بواسطه اشارت حرف مخصوص مراد و من الی الهدایه  
 الی سبیل الرشاد **۵** چون یکی از حرفی مخصوصه مدق سبب است  
 نشان

شت



گشته در نظم اندراج باب و در اسم او باشند می تواند بود که الراج او در ضمن اعطی  
 ۴ وجود گیرد خواه آن لفظ بهر مکرر باشد در نظم چنانکه در اسم **حسین** روی  
 سلی نموده شد در می بردم از نور او سوی می بی و خواه بهر مکرر باشد  
 ۶ چنانکه در اسم **شاه حسین** میان عارض آن ماه و طرف دندانش جهاست  
 گشته تصور ز لعل دندانش می تواند بود که الراج او در ضمن لفظ دیگر  
 چنانکه در اسم **ابوالقاسم بابجان** جواب بر واکشاد و قد نمود آمد دندان پیدا  
 در اسباب لطافت نفس بین و بی بران افزا و چنانکه در اسم **جمال** کشیدیم  
 دست از آن زلفین چون شست برون شد گشته اقبال از دست  
 و چون اسم هر حرف عبارتست از مجموع صمی و یک حرف یا دوی دیگر که از آن  
 بینات تغییر کرده میشود پس درین عمل که اشارت توفی واراده است اگر  
 ۶ ایمانی کرده شود بیانی آن احسن و الطف باشد چنانکه در اسم **نور الدین**  
 ای قامت و زلف نودل آویزیمه و حال و خط نرفته انگیزیمه  
 شد و نور نسیم آخرای دوست تمام از لیل صافی می فرویزیمه  
 و دانسته شد که اسم هر حرف شملت بر صمی و یک حرف و یا دوی دیگر که  
 عند التفصیل منجز حق میگویند باشد صمی و فضل اسم را که مسامت است

و مجموع صمی یا بینات که اسم عبارت از آنست مثلاً در الف اسم است و  
**الف** بینات و میرد و با هم اسم پس می تواند بود که در الراج بعض اسم  
 در معانی حاصل افتد بهر حرفی ازین امور ثلاثه نیست یا ذکر چنانکه  
 ۶ در اسم **کاف** کوز شست افسر که شد تمام زان قافی حاصل کو غیر نام و  
 نباشد که این تصرف بر انواع مختلف و صور کونا کونی می تواند بود و  
 آن غریب نیست از ستر شد آگاه و ما التوفیق آلا بالله **سنانک** در عمل  
 و آن عبارتست از نشان دادن نظم معانی یا بیشتر که در محل هر حرف مشهور  
 مرسوم باشد یا مکرر و غیرت محل اعیان کرده ناسبت بهر حرف مفید  
 و ازین عمل بخود میان قوم معارف است اشارت کردن باز قافیه نیست  
 زیرا که اصحاب تجریم در وضع ارقام تفاوتی برای اعضاء اصطلاحی نمید  
 وضع کرده اند مثلاً در سنت اسمی که اکب سیمه ستاره حرف از کلمات  
 نمایند از برای شمس مجرد **س** می نویسند و از برای قمر و عطارد **ا** و  
 و همین دستور از برای ایل **ل** رقم می زنند و از برای روزگار با اعتبار  
**ب** و از برای کاه با اعتبار **م** و علامات شرف **ف** می بند و از آن معلوم  
 و در ثبت آیام اسباب اول کیشیه گیرند و باران انمند و از برای و شنبه

ب و ترتیب نظم از باراء هر روزی و فی رقی رند و چون بشنید سرعلا  
اوی باشد و همچنین در ثبت اسماء بروج دوازده گانه از برای حمل ه نند و  
از برای ثورا و جوز اب و چون ثروت رسد علامت ی باشد و بر همین منوال  
اصطلاحی چند دارند که بر و افغان از قدام بقوی پوشیده نیست بس بگویم یک  
ازین امور اشارت توان کرد و فی که بازاء او در مقامی که از مواضع متعارف  
۴ شهرت نیست و مسطور گشته چنانکه در اسم غنیم که آفتاب من در فز  
۵ کتاب در تاب رفت و گفت مگویشم آفتاب و چنانکه در اسم **مرو که**  
اینکه هر روزی ترا از هر مشرقی باز آید که یافتیم ز غلایست سرور  
۶ متعارف در طبع عمومی است که از هر طرف مقصود بازاء او باشد و بهر از وجه  
درج کرده شود در نظم و مراد آن حرف بود که علامت اوست چنانکه گذشت  
و می تواند بود که برخلاف این اشارت کند و فنی و مقصود از واسم گویم که باشد  
۷ یا بر جی مثلا که آن حرف علامت اوست چنانکه در اسم **عطا** نادیده بر آن لعل که  
بار افناد از گوشه دیده در نکو سارا افتاد مراد از که بطریق اسعاد  
بعین مامد لفظ عطا در دست که بعد از اسقاط **ر** که در نکو سارا اشارت  
آست عطا میشود **د** هر چه از غیر زادت و حرف بطریق طبع عمل اشارت

و ملحوظ

و تلویح کرده و بشاید که از قبیل حروف مقطعه مجتمعه باشد چون و و و و و  
۴ بعضی سوره قرآنی موخت آن چنانکه در اسم **عالم** هر دم ز شوق نام  
ای ممدن مندر چشم افکنم با طو اعظم شود و می شاید که از جنس کلمات  
۵ باشد چنانکه در اسم **شیل** من باب شیرین تو گویم هست آن حال که  
کشد و در و زالت و ازین موقول است چمن جستن بر کلمات کلمات  
۶ قرآنی چنانکه در و واسم **نصرا** و فنی رو و آورنده طلب در سوره نحر  
۷ از فزین نام خود جو ز و دوم نام رقیب و چنانکه در اسم **الباس**  
صورتی آن چ گوهر را که در چشم نور شد مگر ریح جانام کاره شمر  
۸ **طرا** و عمل **نزد اف** و **اشترک** دو لفظ را با یکدیگر بازاء یک من  
باشد و در فانی و سافا مترا و گویند چون اسد و لیت که مرکب موضوعند  
بازاء حیوانی که لیت فارس شیر را را و وضع کرده شده بس نظیر  
بیر مراد ف ایسان باشد که جز زمان تخلفست و چون خورشید و آفتاب  
که بر زبان نارس در برابر یک معنی موضوعند و اگر بر عکس نزاد ف یک  
لفظ را و معنی باشد یا بیشتر که بازاء مرکب وضع کرده باشند از الفا  
مشترک خوانند چون لفظ عین که بازاء مرکب از چشم و چشمه و زور

بازاء



و خور و غم و غیران وضع کرده اند و چون لفظ هر که بگفت فارسی  
موضوع است از برای اقسام و دوستی پس می تواند بود که در نظم لفظ  
درج کرده شود که بعینه مقصود نباشد بلکه مراد مترادف او باشد و ازین عمل  
تغییر کرده می شود و جعل مترادف پس آن عبارت باشد از ذکر لفظ و اراده  
لفظ دیگر بواسطه معنوی که هر یک ازین دو لفظ را یا زاده او وضع کرده باشند  
۶ یعنی از لغات چنانکه در اسم **یا** قدرت بی طلب در برآورده ام  
بروی تعب در برآورده ام اسم مقصود در هر یک از معنی اندراج  
یافته است اما مقصود با تمثیل مصرع اخیر است زیرا که از تعب در برآورده  
شده بطریق مترادف و از در باب و معانی با معنای **یا** ظاهر طریق مترادف  
است که کلمه دیگر کرده شود و مراد از او مترادف او باشد و شب معنی  
۶ شری چنانکه در اسم **الاعمال** کشت دانه پر زبیر و ست جیرون و رفتن  
می رود زانی تیرا از دیند تا سیلاب خون مراد از دانه تیرا و ست  
مقصود از تیرا در مصرع اخیر هم که لا یخفی عا ذر و لغز و سیلاب را اندک  
مذکور فی النظم از الفاظ مشترک باشند و مراد مترادف او باشد و معنی شری  
چنانکه در اسم **یا** در او که همیشه بر سر آوازی یک لحظه در مخالفت حکم اول

برسان است اگر افتد چشم حقا که خلاف از میان بردارد مقصود از  
خلاف شب معنی می باشد و آن خلاف مقصود است شب شب  
و می تواند بود که لفظ مقصود که مراد مذکور فی النظم است از الفاظ مشترک  
باشد و مراد از وی غیر آن معنی باشد که سبب مترادف گشته است چنانکه  
۶ در اسم **عطا** **الرب** میان چشم است و طرف لب خال زاده ایم غم من مستند زعد  
برون خطا کردم و او دیم مراد از چشم نیست و مقصود از عین و غم  
و او غیر آن معنیست که سبب مترادف گشته است و می شاید که هر یک از مقصود  
از الفاظ مشترک باشد و مترادف مقصود یا مذکور از جهت معنی شری باشد  
و مراد از مقصود آن معنی باشد که سبب مترادف گشته است چنانکه در اسم  
۶ **شعب** مراد و عا شری و کلمه **شعب** می تواند بود که معنی شری را بیاورد  
از مراد بواسطه شری که مترادف این خواسته شده است و از عین سبب  
است که هر یک معین **یا** اعطاء مذکور فی النظم که مقصود مترادف او است  
می شاید که شب معنی شری مستقل باشد چنانکه در اشعار سابقه و می باید  
که مستقل باشد بلکه بواسطه افعال استقلال پذیرد چنانکه در اسم **سلطان**  
یک در سلطنت تابنده بین و شریف مای که در دید و در دین و حق حسن و شرف

مذکور

الاعمال







جره آن غیر من بی هر را زلف او بی خود شد و پوشید خال جهره را  
 و از غشای طریق که بکشت بعضی از صور نگریرو آن عبارتست از اشارت  
 کردن بیکر امری مرقه بعد از وی و شرط صحت این طریق آنست که هر یک  
 از آن دو لفظ مراد را از آن امر که اشارت بیکر را و زلف است اراده توان  
 کرد خواه لفظ ثانی عین اول باشد چنانکه در اسم **نقد** بود باید وقت مراد صوب  
 ۴ بیانی لاله در دانت نمیدرسد و خواه غیر آن چنانکه در اسم **باب** زشتی قدرت  
 ای رنگ صوب بر دو یازده سر و شد بی بای وی سر مراد از سر و اولاف  
 آنست بعمل تبدیل و نای لفظ سر و بطریق تفصیل و بر هر تقدیر عبارت  
 ۵ بای بوی سر و احسنی دیگر است و از بوی صور دیگر است اگر چه از باب  
 ۶ کتابت نیست این مثال در اسم **نام** که بید مرغان جن نام نوای سر و روان  
 ۷ با آنکه خوش بر طرف خود دارند سر و بی در بیان و در اسم **حی** دل زنده خوی  
 بآن طلب که میری زشتی یکین نوش لب پوشیده مانند که حرکت از  
 یا آن و یا آن محسوس شری و دو لفظ استملک که بعمل ترکیب صیغه فاعلیه  
 کشته است و در حکم کلام و احداث و از جناب طریق کماست اضافه  
 کردن لفظ ضد و نفی و انشال آن با حواله لفظ بلیس و اراده کردن مقابله

۴ ذکر مضافه یا نفی غیر نم گویند و لا خواهند و بالعکس چنانکه در اسم **نقد**  
 دو شمع جو حرف کشت جان باب تو لاکت جواب من و کرجان خواسته  
 گویم من خسته ضد آن باب تو **نقد** و از طریق کماست کمال نمودن  
 ۹ از باب علوم و صناعات چنانکه در اسم **نقد** سر عمارت از کمال نمودن  
 حرف اول را از خود پیرایه ترف ساخت و در باب دین اسلوب است آنکه  
 ماده اسم بخشی کرد اندون و جمع ساختن و تغییر کردن و لفظ تکمیل باید  
 ۶ چنانکه در اسم **جان** محنت از خود داشت جانی از آن جان و جهان است  
 ۷ او شد شتی تا برون رفت از بیان و چنانکه در اسم **نقد** و **نقد**  
 ۴ دل زاده بر جمع کن آن قوم را و نیز بر و چنانکه در اسم **نقد**  
 تصغیر کردی که در نظم نم کرد داشت جانی از جهان آن نیز باید کرد  
 و الا عظام علی الصلوات **نقد** در عمل تصحیف در اصطلاح این فن  
 عبارتست از اشارت کردن به صورت رقی لفظ و انبات لفظ با کوه  
 و سکنان و صوت و تمیز این تعریف بر وجهی که در محسوس حرکت و سکون را  
 نیز شامل بیاید آنست که بعضی صفت تصحیف را در بین نوع محسوس است که در  
 ۴ اند چنانکه خواجود در اسم **نقد** گفته تصحیف شکو و را بدست آورده نام

علت

نقد



نکار من برای از شکوفه بطریق برادف نوز است یعنی چون و به محض فتح  
 آن اراده کرده **ف** حروف حسب تفاوت و مخالفت در صورت رقی از سه نسبت  
 بعضی متوافقت در حالت بساطت و ترکیب معانی که با آن وجهیات در  
 تشار که تلمی و دالین تا عین در تشار که تلمی و عده درین باین  
 حروف مشرکه کانه است که حکم صحیف در ایشان بهر صورت که واقع میشود  
 روانست و بعضی با آنکه مخالفند در صورت بساطت بعد از ترکیب در بعضی صور  
 متوافقتند چون **ف** و **ق** بشرط آنکه در آنکه واقع نشده باشند و چون **ن**  
**و** نیست باینکه در نسبت با آن ملک همان شرط مذکور پس این حروف  
 بیکدیگر در بعضی صور ترکیب تشار که فاس باشند و این تفصیل محقق  
 نیست که حکم صحیف در نسبت و دو حروف پیش جاری نیست و هر یک از  
 شش جوهر باقی کوه اکل کان ایشانست بیکدیگر افتاده است در میان  
 که دارد و او را تشار که نام هیچ یک از اعیان نیست در هیچ حال نیست  
 محمل اجزای مذکورست در حلق و بر احجاب ذکا و فطنت مخفی نباشد که در تاء  
 تائید نیز که در بعضی اسماء مرکبه واقع شده است چون **میر** و **عصر** و **الد**  
 و در کاتب کافیه کاتبان عرب نویس و اکثر نویسندگان فارسی کار رساله

است با حرف **ه** چون در آنکه واقع شود احوال حکم صحیف بی توان حکم  
 درین مثال باسم **ع** **ه** بالای خوران سلال ابر و جوختست **ط** **ف**  
 مد آن دو خال مند و جوختست آن سرونگه که محمول بر سبیل زلفین جمیده  
 بر رخ او جوختست **ه** معارف درین علی ذکر لغت متروکه محمول  
 باشد ماکه مراد از محل صرف صورت رقی است قطع نظر از نقطه و **ک**  
 و سکون ناذرین از ملاحظه صور حمله آن معصود را باز باید و این طریق  
 ۴ سسی می کرد در صحیف وضع چنانکه در اسم **یوسف** ای خاک ره نواز اثری کل  
 وی خال و خط معینت زیور کل چون صورت نمودید بحسب این کت  
 خویش حسن رخ تودشکل و می نماید که در سیاق کلام شارقی واقع  
 شود بدینکه هر مراد باشد خصوصه و مخصوصه و بر وجهی محمول میگرد که  
 ۵ در اسم **حسن** رسته دندان جوارهای دندانست بناف زان لب کو بر نشان  
 جام در قصود یافت و ازین اسلوب تغییر کرده می شود صحیف جعل **ش**  
 عده در باب صحیف وضع کلیه کیفیت و صفات آن و چون رعایت معنی  
 شوی با وجود آنها در نظم معذرم نماید ستاخر آن لفظ صورت و نقش  
 و شکل و امثال آن چون رسم و سحر و سواد و نشان و نمونه جای آن روا  
 دانستند و اخطی صورت خویش و نقش مرغوب که بکلیک ابراع

نقش

کلی

منق

ابرا

بر این اختصار نگاشته اند و شرط صحت این قلم است که سیغ دال بر معنی  
تجذیف و نوع ربطی بود ماحل تصرف بر وجهی که معلوم میشود که مراد  
۴ صورت خطی و بیکی رقی اوست چنانکه در اسم **قلم** **بر** که بیوت چشم عقل  
آنکه بر اردو پیشید این میزان داناکریند صورت آن ترک بجای و نمک  
۶ در اسم **قلم** که تا کیوان رود از جرت آه در قلمی شکل شد و در یکم شد در دل  
و از لطایف اسلوبت موصول نمودن بادات تشبیه چون لفظ چون و مثل  
۴ سبب و نظیر و مانند آن چنانکه در اسم **بر** **را** **سنگ** **میر** **من** باز آنکه بر روی کلامی  
تجویم در خون دل زین کون بودن تا یکی **در** چون در صحت جعل ایاس می باید  
که در معنی تعبیر که مرادست ناجارست از در وسط و اشارت بآن لاجرم تعبیر  
از آن بحسب اقتضای مقام بیارات خلط کرده شود چون فطره و کوی  
و در و فعال و خورده و امثال آن جبار در ضمن انشاء اندک و خواستند  
و تصرف در معطوف شاید که باعتبار اجواب و انبات آن باشد خواه جوف  
۴ مصلحت را بر نور فطره یا ایند چنانکه در اسم **حال** جویدیم طلعت آن ماه فی الحال  
نهاده از شک نمودن بر لب خال و خوراه بر حرف **ح** نقطه دیگر بگیرانید  
۶ چنانکه در اسم **قدم** طرف دوازدهم بود از دامن شد بشن اکوهر دیگر عیان  
۶ و از بواج صور احداث است این مثال در اسم **ایاز** چون **نخست** سر و پایا را بجا آورد

خاصه بر بایش چنان بوس که مانده از آن نشان **در** می شاید که تصرف مذکور  
باستقامت باشد گاه بر آن وجه که جوف **ح** را از نقطه سید از نو و محلی  
۴ سازند چنانکه در اسم **حسام** و عشق تو شوق کله از آن سر رفت و در کوزه  
کله و ستاد آن سر رفت تا شکل قند تو ساخت منزل در چشم چنانکه خیالهای  
ماران سر رفت و گاه بر آن کوزه که بعضی معطی را بردارد و بعضی را بگذارد  
۶ چنانکه در اسم **سکه** کشیده دیده که در یاست یک قطره افتاد سکه آتش دل  
جای از آن قطره نشاند و چون استقامت مذکور مخصوص باشد بقاط  
نوفانی ماحسانی و اشارت بخصوصیت حرفی واقع باشند می تواند بود که  
۶ بعضی جهت بندگی جهت فوق یا تحت کرده شود چنانکه در اسم **سپهر**  
شیخ مارا کش کوهرای علویست و ادایک را و بر شید رگشت آنجا جو اندر می  
۶ و از غلبه این صور استقامت این محار در اسم **ع** **نوشتم** **م** **سوی** یا **ازان**  
کافه **سان** که نامده بر نامه دوباره چشمک نیست کشت جوف غلبه بر  
و چنان که قلم در نشان آن پیش از کسار علامی محل کثابت نشود و باستقامت نقطه  
منصور نیست **در** می تواند بود که تصرف مذکور بتعلیل کردن نقطه باشد از محلی  
محلی گاه نسبت حرف واحد بآن طریقی که معطوف کانی را خیالی سازند یا بکسی  
۶ چنانکه در اسم **م** **ماه** **نوجون** **دیده** کافه از **م** **بروی** **دوست** **خال** **بایان**

گفت و کوی حسن در جوا



وگاه نسبت حروف تعدده خواهند بود از اتصال بعضی حروف معقول الیه بعضی  
 ۱ نقطه ای معقول عنه باقی ماند چنانکه در اسم **ق** چون کن دان مکرر را نکر  
 خود یک کبر برب برین نند باین نام او خبر و خواه معقول باقی  
 ۲ نام چنانکه در اسم **خ** حال خود بر طرف کسان بخون کردیم بخار صوت  
 حال را از طرف دمانی بر سر از اداسن بطریق ترادف دلیل خواسته  
 و بعد از آن یک لفظ حال با حرف **د** که طرف دامن عبارت از است  
 نقطه **د** که صورتش جمال اشارت بانست حرف **ح** اتصال می باید و اسم  
 معصوم و حصول می بیند و دو کلمه است که استخراج معنی اسم ازین مثال  
 بوجه دیگری توان **ط** در عمل استعاره و تشبیه و این عمل بر حرف این  
 فن عبارتست از ذکر لفظی و اراده حرفی یا بیشتر شرط آنکه واسطه  
 اتصال درین امر مذکور بقصود مشابهت در صورت خط و شکل رقی  
 باشند و صحت این عمل منی برانست که مشابهت مذکور در نظم یا مقصود  
 معارف باشد و میان موم با حاصل می هر بود که من از اول بشارت بلیت  
 اتصال نماید و از حروف این فصل او مان عمل کسر الوقوع است است  
 کسره او گاه بنامش خوان می کنند و گاه سر و بوشان و حاج هر دو  
 ۳ صورتها افتاده است این مثال در اسم **م** میان سر و قد خود در اجزای دارد

نوعه و

بقدمار که کرم روان بر و کنار و گاه تشبیه او بخل کنند چنانکه در اسم  
 ۴ **ک** اسم آن سر و که بخل برنجایش دیدیم از حسرت قد و زبانش دلم  
 را راسته بخلا دم دم همه تا ما سر خود بجای بایش و دم و کرم  
 ۵ از و نیز کنند چنانکه در اسم **ب** آن کان بر وجه دشمن شده که می سازد تیر  
 دوست را تا داک دو نیم انگه زبانی افکند و تشبیه او با مور که چون قلم  
 و علم و اتصال آن می توان کرد اما بر وجهی که درین تشبیه بخل تشبیه  
 ۶ خلی شغل کرد و بعد از چنانکه در اسم **ع** نام مد در نامه خرج شوق این معانی  
 دیده را بین کثره چون زد قلم در خون دل و چنانکه در اسم **م** یافت  
 بی قیل باشد تیرستم چون دید صفت مژه بر فراخت علم و معانی و کرم  
 ۷ **د** دیگر نماز حروف مذکور سهین است که تشبیه او گاه باستان  
 ۸ انسان می کنند چنانکه در اسم **ع** چنانچه چشم کشیم سوی آن لب دندان  
 ۹ کرم زنجیر را گشت بدنمان و گاه بدنهای آن چنانکه در اسم **م**  
 خواهم از آره دو نیم قامت سر و روان تا نماید و کرم تشبیه بود خود را  
 ۱۰ و از بدایع صورت تشبیه بین است این مثال در اسم **م** هر شب  
 من بگوشت بام آید و ز بر تو روی خود جهان آراید بر کنگرهای  
 سوره نهایی زلفش شاید سر تو بطرف بامش سایید **م** و از قیل

عیان

چون در گزیده است چیم و دال و لام زیرا که هر یک از این حروف سه  
۶ گانه را زلف نشیپ کرده اند چنانکه در اسم **جی** در پیش خویش را  
کم کرد و دل چون رفت آورد دم بدست رویت آخو باید آن کم نشد را  
۶ چرا که هست و چنانکه در اسم **عاد** یک طرف آن چشم و یکس زلف و مال از میان  
آشفته ۴ خط ابیسم و کاس مت آن و چنانکه در اسم **والله** یابند شکاف بیرون زلف  
نشان در جاری آن دو زلف در راه کشان **د** و از جمله صور مذکور است  
۶ تشبیهیم بر کان و نون بابر وی چو بان چنانکه در اسم **وصف** چون من بر شتم  
یوسوی آن شکر دهن بر دم دهن کشند دکان از دکان من و چنانکه  
۶ در اسم **سلام** آن نوح که مکتب خالم بینید بر خنجر خور نیکل ملالم بینید  
ابر و بنفت در میان **حاله** و الکه بگرشته کت خالم بینید و گاه باشد  
۶ که سه نون ملال کند چنانکه در اسم **عنان** ز روی عسوه جو خونی را بگریزاید  
عجب مبارک طلوع شود سلال زمر **د** و از رخسار علی مذکور است ذکر  
۶ چشم و اراده صاد چنانکه در اسم **تیا** چون چشم کعبه اقدار قدر عنای تو دید  
کل بکل خار صالی چشم از سر بر کشید و گاه باشد که دو چشم ذکر کند  
۶ و اراده غریب نماید چنانکه در اسم **تاشم** بیخسته بکوی آن پری رو باشم  
بنامه در دیده بر رخ او باشم و از زبانه خورشید است ذکر کرده و اراده

۴  
میم درین مثال با هم که پیشین نفسی خاطر حاجی در پیاب بکش کرده  
الکر بگردان می نایب **سطح** در اعمال حسابی و محصل این اعمال درج  
کردن لغظت در نظم که بوی از وجه معتبره دلالت کند بر عدد  
معین و این لطفاً دال بر عددی نشاید که صورتی استی آن عدد باشد  
و ازین قسم تعبیر کرده خواهند شد با سلوب و فی اسی و می شاید که  
صورتی آن باشد و این قسم محکوم خواهد شد با سلوب و فی اسی  
که هیچ یک از صورت اسی و فی نباشد و همیشه مفهوم آن لفظها احوال  
و الکما خاصه آن عدد خواهد بود و این قسم موسوم می گردد با سلوب  
احصائی یا امری بسایر آن عدد که او را علاقه ظاهر باشد با آن عدد که  
سبب اسمال فین گردد و چون معدودت زیر آن گردد و در حقش  
باشد و عدد معین و آن اخصار عدد استوار سوسه باشد فین از اخصار  
خان معدودی اسمال نماید معدودش و این قسم استام می یابیم  
اخصاری و می تواند بود که دلالت لفظ مذکور بر عدد موسوم اخصار را قام  
عندی باشد و ازین قسم مکرر خواهد شد با سلوب و فی اسی از اراج عدد در  
نظم برخی سلوب تواند بود اسی و فی و احصائی و اخصاری و فی **و**  
در اسلوب اسی که عبارت از اراج کردن اسم عددیت در نظم بقدرت



بر آن می نماید که مقصود صورت اسمی آن عدد باشد و آن از جریات عمل  
 ۶ تراوی خواهد چنانکه در اسم **اول** **الف** یافت جامی ذوق وحدت اندک  
 زان می نمود دل خود یکی و می نماید که مقصود صورت حرف باشد و بر تعدیل  
 اسم عددی که ذکر کرده میشود می تواند بود که بعضی شری و هم بتفصیل  
 مستقل باشد و می تواند بود که شب معنی شری مستقل باشد و در تفصیل  
 معانی بطریق اطلاق استعمال بیبرد و جامع هر دو صورت است این مثال  
 ۶ اسم **یک** راغبان دوست از هر طرف یکی را که بر طرف زمین ترف  
 و بر آن عدد که اسم عدد بهر یک از معنی شری و معانی مستقل باشد می تواند  
 ۶ بود که شب قصد معانی غیر مقصود باشد بطریق شری چنانکه در اسم  
 زان عقد نزاع **دوم** حدیث جامی بیک ذکر و بالایی است  
 و که باشد که اسم عدد تصریح می شود و بدینکه عمل را اعمال معانی انوار جامی  
 ۶ چنانکه در اسم **ص** صاحب کو خردلیس که شده را که جت که شده خوش را که  
 ۶ از هر جا و چنانکه در اسم **ح** کشیدم با شمع شری سبب زان شد  
 ۶ شد اما گفته جامی که مرا از یک نوم و چنانکه در اسم **ط** صیقل او گیر  
 چون طیب آن ز در دست عشاق را قوت جان صد بطریق معصن  
 و سه اندراج یافته و ده بر سبیل تعلیل و معنی نوع الوکیل در اسلوب

در این کتاب  
 از هر جا  
 و چنانکه  
 در اسم  
 ح کشیدم  
 با شمع  
 شری  
 سبب  
 زان  
 شد

حرفی که عبارت است از اشارت معصن حرفی یا بیشتر تا دهن از مستقل شود بود  
 می نماید که دال بر عدد حرف واحد بود و می نماید که حرف مقصود باشد و بر  
 عدد را اول لفظ که خواسته شود بنویسد عدد صورت اسمی آن عدد خواهد  
 ۶ بود چنانکه در اسم **ج** چشم حساب کو مرا می خوانم **ث** افسر حساب کو و کشاد  
 از میان بکر و چنانکه در اسم **ط** مهر طالع کشیده را بار یافتاد چون سر رفت  
 ز طرف خورفتاد و در چنین صورت حرفی می توان خواست زیرا که آن نیست  
 حرف دال بر عدد باشد و قصد آن بی واسطه عدد نیست و بر عدد نیانی  
 که دال بر عدد مثل از یک حرف باشد می تواند بود که صورت اسمی اراده کرده  
 ۶ شود چنانکه در اسم **ن** نیست حاصل زده و در **ج** چشم را حاصل بداد  
 و تواند بود که صورت حرفی مراد بود خواه آن حرف واحد باشد چنانکه در اسم  
 ۶ در حاصل من آتش افکند شری من این حاصل خود می افکند در آتش  
 و خواه حرف مقصود چنانکه در اسم **س** سبای بوسه شدم در اسم مقصود  
 مراد بوسه دل خورده که بود بود و جامع هر دو صورت است این مثال  
 اسم **ج** جامی از جام می لعل تو به جام بر د عقل خود را و سبب خیل بیوشان  
 پوشیده فاند که در دال بر عدد برین مورد مذکور مقصود است  
 بلکه بهر عمل از اعمال معانی که در نظم اندراج یا بر مقصود حصول میونند

در

در اسلوب اخصای که عبارتست از ذکر احوال و اوصاف عدد در هر  
 نظم بعد از احوال من با وی مایه که ذکر آن احوال بر وجهی کرده شود که  
 باشد باین عدد یا درین از ملاحظه او مستقل شود یا خواه آن احوال  
 نظر با خصوص باشد باین عدد و خواه بواسطه وضع یا فائز خصوص یا بدینا که  
 ۴ در اسم **باب** زوج اول که نصف او و نصف ضعف او پس بکن در ضعف  
 صریح صغیر صغیر **باب** تا شود نام شهری حاصل که ضرب است و  
 نکند نصف و نصف مخالف زوج و چون سلاطین طبع و کمال  
 از آن این زمان از آن مثال این معیاتی که در جانب معنی شری مری باشد  
 ابایی نماید که تا نظم درین اسلوب احوال و اوصاف عدد مقصود را ملاحظه  
 عدد و پس کند که با اسلوب جوی که در نظم اندازی یافته باشد و بعد از آن  
 جهت معنی شری را رعایت کند بر این سبب و بصواب اقب باشد که  
 ۱ در اسم **باب** که رقم نیمه آن لب بدندان و عاقل از دقام دانست به آن  
 مدلول عددی لب سی و دو است پس نیمه او شانزده باشد و صورت جوی  
 ۶ آن بود و چنانکه در اسم **باب** ماه طالع شد تمام از رخ عیان کن صد یکی  
 تا نماید شکل آن با صورت این الکی مدلول عددی رخ مقصد است پس  
 صد یک آن منت باشد و صورت جوی منت بود و عمل بصحیف **باب**

تبدیل می یابد و چنانکه در اسم **باب** طاق ابروی تراکش نیست جفت  
 هر که دید اندر لطافت طاق کنت از و وف کله طاق و مدلول عددی **باب**  
 زوج نیست پس وقتی که لفظ زوج با مرادف آن نیست باین ملاحظه کرده  
 شود که نیست که مقصود متعین خواهد بود و بر همین طریق واقع است این  
 مثال در اسم **باب** منت بیرخان که ط کذا و راق جی نقش بدایوان قفسش  
 را بجای طاق جی **باب** در اسلوب اخصای عبارتست از ذکر کردن معرود و مقصود  
 در عدد معین جعفر شهر غنابه که بر تو صبه شعور چهره را از اندیشه درین کور  
 ۴ در مقصود تا بدین که در اسم **باب** طلبکاری نام نمود ارای جان مراد شمار  
 ۶ تولید و از کان و چنانکه در اسم **باب** تا ظرف به روی تو نظاره کند چشم  
 همه شب شمار بسیار کند و ازین قبیلست ایراد لفظ ماه در نظم و اراده  
 ۴ **باب** بنا بر آنکه ماه سه روز است چنانکه در اسم **باب** بر مدعیان حال دلم نیست  
 عیان کان ماه کران کرده شد از دیده بهان و اگر اوصاف تمام باین انضمام  
 ۶ یا بدین اراده مقصود آنم باشد چنانکه در اسم **باب** لاله نه تماحت ماه ملک شنی  
 ماه از میان نهان شد چون آمدی تو پیدا و برین قیاس توان ماه کم یا  
 تا تمام گویند و دو حرف **باب** خوانند و جامع مرد و صورت این مثال

بناست  
 حیوان  
 معدنی



۱ در اسم **کلمه طاهر** در آن ماه دیدیم بکثرت دو ماه یکی مقام و یکی ناقص باقی  
 جو بیست ماه دیگر بر آورد جای از آن جمله نام مراد از ماه اول لغظ نام است  
 بطریق مصیص از ماه تمام **ل** و از ماه ناقص **ک** و از ماه اجزای بطریق ملحق تقویتی  
 و گاه باشد سال ذکر کند و ازاده **شش** نماند بنا بر شهرت آنکه سال سیصد و  
 ۲ شصت و دو روز است چنانکه در اسم **سید** **ج** کسی از حوض و صفت برست اردبیلی  
 که کرد و در آن سال جو کردش پروانه و برین اسلوب مفعله توان گفت و  
 ۳ خواست چنانکه در اسم **عزیز** و از از ماه و دو مفعله عارجم خون نشان کریم  
 بیند و دو مفعله روی یار خود عیان **و** اسلوب رقی عبارت از اشارت  
 کردن برقی از ارقام حسابی بر وجهی از وجه نادان اسعال کند بعد از آن رقم  
 بازاء او معنی بر گرفته و صورت ارقام حسابی اینست **۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰**  
**۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰** و ضابطه در ثبت این صورت آنست که اول رقم از جانب یمن مایل  
 مرتبه آحاد است و نانی عشرات و نانی مائات و رابع الوف و الی غیر النلیه  
 برین قیاس باید کرد و هر مرتبه که صفر که عبارتست از حقیقا دایره صفره  
 ۴ این شکل **۵** نمائند شود حال بود که و مع عدد بشمار در دنیا بر یکله از برای  
 حفظ مرتبه باشد و پس مثلا این صورت **۱** یکی بود و این **۵** ده بود و این

۱۵۵ صد و این **۱۰** صد و یک و این **۱۰۰** صد و ده و این **۱۱۰** صد و یازده و این  
 ۱۵۵ هزار و این **۱۰۰** هزار و یک و این **۱۰۱** هزار و ده و این **۱۱۰** هزار و یازده و این  
 هزار و صد و عیاض القیاس و چون این ضابطه بوضوح بکسب می باشد  
 چنانچه بوساطت صورت خطی **و** و ف خروف توسل می توان جست چنانکه در  
 سطرتیب و استغناء دانسته شد یعنی می نباید که بر سبیل تفسیر و استغناء  
 ۲ بصورت رقی اعداد توسل کرده شود چنانکه در اسم **شیر** آفتابش نغم گرفت و قدر  
 تو گمانست بر کار کشاده را نگویند باشد ناد و خط کشد و الی آن  
 بود آن رقی جو جای اندیند کاشت مراد هر یک نغم و قدر صورت رقی یکبیت  
 و مراد از بکه کشاده نگویند صورت رقی هست و مجموع برین همیات باشد  
 ۱۱ که منقصه و یازده است و صورت رقی آن فیما که اسم مقصود است و  
 ۴ چنانکه در اسم **کمال** جای قدر و من بخیر دانستم دوبار دیدی دکان و قدر  
 نشوی غافل از شمار مقصود از قدر و دکان در مصرع اول **۱** است و  
 از دکان و قدر در مصرع اخیر این صورت **۱** اگر رقم دست بنا بر تشریف  
 بر دکان و صد صورت رقی یکی بعد می تواند بود که اشارت بصورت  
 ۲ رقی عدد بطریق تشریف و استغناء نماند چنانکه در معین ماده و معین اسم  
 نمود قدر و من مکرر مارم **۱** و الف کشادگان کارم **۵** می تواند

بود که بعضی تصرفات و اعمال مجاری توسل شد شود تصور را قیام مذکور گاه  
 ۶ باستحاضه و اسباب آن چنانکه در اسم **علا** زان پیش که بند فکرم محل عشر  
 خواهم که کثرت رخت ز منزل عمر از عمر آغاز ندیدم جوهر صوفی توکم  
 ۶ شد از حاصل عمر و من که در اسم **شهاب** در اسای شمار بجای من از دکان دیدم  
 دکان شد در میان سداولی بهمانان دیدم و گاه ماعسا کردن مرتبه سان  
 ۶ صور رقی جوف چنانکه در اسم **قنب** بهای وصل را یک یک رقم زن جگر را بشمر  
 که دائم باشد از حاصل سنگ سنگ بدو و گاه عدم اعسا مرید بران چو  
 که هیچیک از صور رقی عدد مجموع کل را در مرید آحاد اعسا کند و ترتیب میان  
 ۶ ایشان ملاحظه نمایند و از اوسیده صور رقی سازند چنانکه در اسم **حاجو** بای  
 خود جام بخش چون حاصل کوین را قلب مکنو نیا بر اثر یک یک جدا  
 ۶ می نماید که تصرف مذکور بعد موناخ صور رقی وجود گیرد چنانکه در اسم **سیدیک**  
 چون رقم دست در آن زلف من خسته جگر رقم حاصل ایام شود زیر و زبر  
 ۶ و نماند که بران و حوه مذکوره وقوع یابد چنانکه درین معای شهر با اسم **میسو**  
 یا کام دل خسته بده از لب لعل باد و رکن از مقابل بیننده سده خاطر  
 است و متقابل او منظور و مراد لفظ یا رقم عدد مساوی اوست بر صورت  
 ۶ او پوشیده نماند که این بینی برانست که نیست ضرر صورت معطر کرده

شود چنانچه عادت ادبای حساب اکثران جوان می باید و برین تغییر  
 ۶ توان که از صفر معطر و خال و امثال آن تغییر کنند چنانکه در اسم **طاهر**  
 دو خال از روی ظاهر کره شوند یا یکی آن صفتی از نام سنگ او  
 نزدی ظاهر آنگاه و از قبیل تصرفات مذکور است تبدیل صورت رقی  
 ۶ نمفت و منشت و از آن دو و سشس مکنو چنانکه در اسم **شاه ابو القاسم**  
 زاه ماحود رشب روی خود آن ماه باشند دل کرشته با صد نام نیکش سوی خود  
**غفر** سیوم در اعمال کیلی و فزاید و فواید این عقد در ضمن سه سطحت  
 اسطام می بدید **سطح اول** در عمل تالف و ان با صطلال این فن  
 عبارت از اشارت کردن مخ موافق در مواضع متعدد در علم  
 اندر ای یافته باشد و چون عرض اصل ازین عمل حصول صورت است  
 و در صورت اسم رعایت ترتیب واجب لاجرم در اغلب موارد آن  
 ۶ برست سان اجزا ملحوظی باشد گاه بطریق اتصال که اجزای هم شوند و با  
 الکه جزوی داخل شود در دیگری چنانکه در اسم **حال** جام خود را بلب لعل نشو  
 دردی جام بهایی بیوست و این قسم تمام می ماند سالیف انضالی  
 و گاه بر سبیل امتزاج که اجزای هم بر آمیزد بدخول بعضی در بعضی چنانکه  
 ۶ در اسم **جعفر** غفو تو طام شده در جرم ماست هر یکی چون آن ذکر نشانت



و این قسم موسوم می کرد و سالف انتراجی در سارافند که در تالیف انصالی  
 مجرد خفیل از کان اسم اگر چه اشارتی باشد بر کسان یا یکدیگر الکساندروست  
 آنرا از ملاحظه و ضابطه ادرین مقام حسب تقدم و تاخر ذکر می نمایند و در  
 مصل نامر و دیگر چنین صورت مدم و تاخر ذکر می واجب باشد چنانکه در اسم  
 ۹ **عبداللہ** جعفر را بر باد دادی مر طرف لابد استغنی یکی در مد شود و گاه باشد که  
 در سالف بعضی ادوات چون واو عطف و کلمه یا وصلی او بوسل جوید و بر حسب  
 ۶ بوضوح او الکساندروست چنانکه در اسم **محمود** جوید سوزن از بوی وصل وصال  
 من و صبور بی سوز بر امید وصال **قد** و می نباید که مرکب ازین ادوات  
 ۴ ملت بر سبیل خلل استعمال باد چنانکه در اسم **میر** اسم چون حسان میوه  
 ۴ خندان بی وادار نشسته گفتیم با او محض از لعل یار و چنانکه در اسم **بایزید**  
 دل ماران زمان کودت جبار است میداند جوید بای فند در دست جان  
 در بایش افشاند و چنانکه در اسم **حبیب** بطریق خلل و مرکب نباید آن صم  
 طرف و قن کر من ریاید جان جوید اسبب باشد بر کتم جارا از دوان  
 ۴ و چنانکه در اسم **شیر** ای بر تو گویای و جوید ای ما مروز و یوسف تو توانای ما  
 گوید جوید است بی خوش لیکن بریز جوید گویای ما و ازین قیاسیت  
 توسل حسن معصی مصادر و مشتقات از چون ددن و طلبیدن و یافتن

و خواستن و اشغال آن وقتی نسبت داده شود بار کان اسم چنانکه در اسم  
 ۱ **احمد** ترخان دل ماکشت و مدنی طلبید رخ آن ماه و آخر از ایدید **موس**  
 تواند بود که لفظی ذکر کرده شود که مرکب و ترتیب معانی ازین مستفاد  
 کرد و چون کلمه مرکب ترجمه کلمه علامت زیر که دلالت میکند بر مرکب مرفول  
 ۴ او نامر و دیگر و بر تقدم از این مرفول او چنانکه در اسم **حسن** رخس من کان  
 ۴ بر شکره دل از رخان بر اطراف سخن به و چنانکه در اسم **محمود** اما طریق  
 رخ و ایما حاسدا گفت انتم بچشم حای پاسته عکس آن کن و آنکه قول حاصلان  
 نشنیده به و تواند بود که لفظ بر طریق خلل حاصل شود چنانکه در اسم **میر**  
 ۶ **سلطان** ابو و خوراند طلب و بران طرف جهان کرده کران تا کران و اگر بلفظ  
 ۴ بر کلمه سر نیز شود در افاده مقصود هر چند باشد چنانکه در اسم **میر** جوان  
 قدم بر بر نهاده و کران سر نم نگذیم یاد و ازین قیاسیت ایراد بر لفظ که  
 بوجهی از وجوه دلالت کند بر تری با فو و تری چیزی از چیزی چون سر  
 ۴ و افسر و ای و بایان و پیش و پس و نظایر آن چنانکه در اسم **طاهر** ماه جوید  
 افسر اندم که مادر منتری که فرو شد عشو کاس ناز و کاسی دلمی و چنانکه  
 ۴ در اسم **میر** ای شده صد باد پادرواد عشق تو لنگ رحمن کن بر خاکساری  
 ۴ کش در اید پاستک و چنانکه در اسم **محمود** چنانکه پیشین که یکدم از روی نیاز

۱ پیش رخ تو صورت غم گویم باز و از لطایف این قسمت این مثال در اتم  
 ۲ تجویم را در دجانت صاف و صاف غم بود و روی سز و کرد در غم دادی و  
 ۳ صاف عیش مابودی و این مثال در اتم **ششم** ای پاورم زاجون رسد  
 آغاز موج کرد آه دل زیم موج او است که اوج **و** چون مواد تالیف  
 اتصال زیاده اند و جوش و باشد که بعضی کاه باشد که بعد از من وسط  
 ۴ طغین را مان غم کند چنانکه در اتم **هفتم** مرا طالع هرگزین ماه را بر روی  
 ۵ خود از مرد و بر نام جویم روی یار و در اتم **هشتم** خلی قدس جایا  
 در کشی بدل در ابر یک طرف ای چشم و یک صورت زلفش نگر و کاه  
 ۶ باشد که بعد از من طغین وسط را یار در آورند چنانکه در اتم **نهم**  
 اگر گوشه ابروی تو تا حد قدن مایست تمام با تو کنم روشن و صفا  
 در اتم **دهم** زان میان جامی ایکن سری شناخت چون از مرا قشش نمی گرفت  
 ۷ و در اتم **یازدهم** مرگس از خوشید بنده ماه را ثابان و من از رخ آن ماه  
 ۸ تابان دیده ام خورشید را و در اتم **دوازدهم** از تو که صاف کم آید و کرد در اتم  
 و ستم در میان این و آن یابی مرا نابت قدم **و** در نالیف اشراق که عیانت  
 از و حول بعضی اجزا در بعضی اغلب و کثر میان باشد که کلید در کدالات  
 بر طریقت مکنند و مسل جویند و آن سر بود و بجزول جوئی که بنزد لطافت

۱ در خلال جزو دیگر که بنا به طوفان با حسن خل چنانکه در اتم **یازدهم** صدر  
 بقصد یاز شد آمد ز سر در ریسری دل کو قدم نه در ده آنا یا با از سر سودی  
 ۲ و چنانکه در اتم **یازدهم** در غبار طاف آن طرف لب قافه مزارش چون من  
 و اگر بخول او و و جوفی بود من خل از خصوصیت ماده باشد چنانکه در اتم **یازدهم**  
 ۳ **یازدهم** از من یکی دو کو نیاد آید ریادی بکوش یا در آزار و می شاید که در  
 از اراده خلل استقلال یا بدگاه بان جو که بنزد لطافت چنانکه در اتم **یازدهم**  
 خواند ز بی را سبها بر ابر در اتم **یازدهم** ننگ روم بر ابر و کاه بان جو که  
 ۴ بنیاد مطروفت چنانکه در اتم **یازدهم** بدرفت آدمی و ما در سم تو بری فصلت و  
 خوشه ششم و کاه مامریک از طرف و مطروف چنانکه در اتم **یازدهم**  
 رسد مارا و انا جا را از در ده خوبان جو که کشت بی دردی دل بشی و زیان  
 ۵ **و** و سارا فدی که ماکله در لوط دل نیز نیکو کرد و چنانکه در اتم **یازدهم**  
 دل صیدا آمد و چشم خوشت فانی او خوش وقت دل اندم که نبود بمل او و  
 صیدی که قضا و در فناء ابدی و از تیغ تو هر حال است عجب در دل او و اگر بلفظ  
 میان ضم کرده شودی باید که جوف لعل که بنزد لطافت زوج باشد و جزو  
 ۶ داخل در حلق وسط واقع شود چنانکه در اتم **یازدهم** حال ما در میان مجلس در دهان قفا ده  
 از صاف و در مجلسان شسته ایم دست و کاه باشد که بنزد لطافت



۶ چنانکه در اسم **آید** میان خاندی آمه و افروخت یکی آتش که مستفاد از خشت  
 در لفظی که بعضی وسط استعمال توان کرد چون دل و کمر و میان و امثال  
 آن می نماید که در تالیف امثال برای توسل جویند چنانکه در اسم **ابو القاسم**  
 آن شوخ و مجنون که جز در دل نوانم او را مردم هزار نام خوانم او را یک جوده بانی ماند  
 ۷ زمانش جو صبح گفتن با کسی نمی توانم او را و چنانکه در اسم **انی** جای از چشم  
 ۸ کند یاد دل بیگانه پیش جانان نگری از سر خدمت بسته و چنانکه در اسم **شام**  
 امشب هم از زبید تر کرده اسباب طرب جمله تیار کرده آن نه ز پی انگ انگار  
 کیرم و این بکناده و میان و آورده و چون از پر شدن و غرق شدن  
 و کرد چیزی در آمدن چیزی و چیزی فهم میشود و هر یک از بهار از تالیف  
 ۹ امثال برای استعمال می توان نمود چنانکه در اسم **بابو** ای ترکس تور بوده خواب از چشم  
 لعل تو کشوده خون ناب از چشم مرط من نشد جگر دیار سازم نمی شود  
 ۱۰ پرباب از چشم و چنانکه در اسم **نیم** نیم بمل بر سر آن کوی دارم منقل  
 کوشهای چشم که بر بار غرق خون دل و چنانکه در اسم **جام** در بیابان  
 ۱۱ نشادی سر آمد غم بستی بگرد ما در آمد و چنانکه هم درین نام بخت و جو  
 دل ما عجز گشت که بعد از عمری آن نه کرد ما گشت و سخن چون  
 از و پنجه کردن و جاک کردن و شکافتن و کشادن چیزی بخیزی در آمد چیزی

دوم در اول مفهوم میشود در تالیف امثال برای توسل توان گشت  
 ۴ چنانکه در اسم **شباب** دل که جز ز کوی عشق نیستی کردم آفر همان  
 حرم بقیش کردم شب خواست که پیش را ز من پرده شود  
 ۵ احوال باده دل در پیش کردم و بوجی مناسب این اسلوبت امثال  
 ۶ در اسم **کمال** دی کل بر روی آب افکند آن کل به ز دست بر کی از وی  
 ماند بالا بر کی اندر تنک نشست و میان مرد و حرف که در ضمن کلمه درج  
 باشد نیز مناسبست پس چون خوانند که لعل در فاجعه کرده شود  
 که از آن لفظ طای و مقام و محل و امثال آن میسرند و درین صورت  
 ۷ می تواند بود که لفظ واحد در جمله مفرد اندراج یابد چنانکه در اسم **مرد**  
 می زنم و سر مرد دست نا آید بدست و این تونی که عمر و دانش خوانم  
 ۸ و چنانکه هم درین اسم بوجهی دیگر در هر جا که دست دگر مالک داشته  
 زان عشوه کر می تواند بود که الفاظ مفرد در مواضع مختلف مفرد گردد  
 و برین تقدیر می نماید که محل هر یک از الفاظ را حدس کنند چون در اسم  
 ۹ **سید** اوستا می خوانم سیم عیان دو منزل دست از زخم در اول  
 در دوم نهد دل و می نماید که گفتار می باید که ترتیب آن الفاظ را فنی  
 بر سبب مواضعشان باشد تا شاید خلل بصورت اسم راه نیابد چنانکه در اسم

۹ **ابو اسیم** می شدم گاهی بر گاهی بیادی در پیش ناگهان آمد برون بر مرکب نازان صبح  
 گفت پیش از نیم اسم سر افاضه ای نهاده در نیم بجای روی قدم و چون  
 ادراج لفظ واحد کند در یکی از مواضع متعدد توان بود که ذکر آن موضع بطریق  
 ۱۰ بگوید که شده که متعین گردد اما آن سخنانی بود نه ضروری در اسم **سار** جانی ز  
 جای خود رشوق تو پرید در منزل اول ز سوز روی تو دید و الله تعالی بکفایت  
 ۱۱ **عنان** در عمل است تا توان بر فاین فن عیار است از نقصان کردن حرفی یا  
 بیشتر از لفظی که از ادراج یافته باشد در نیم معانی درین عمل از ملاحظه چه چیز گزین  
 نباشد حرفی یا بیشتر که از درجه اعتبار بیفتد و آن منقص است و لعل که مشتمل  
 باشد بر منقص و غیر آن و آن منقص مذ است و آنچه باقی ماند بعد از نقصان  
 ۱۲ منقص است و معنی آن و آن حاصلست چنانکه در اسم **جلال** دانه بکشا کس شریف  
 ذری افشان از آن درج لالی لفظ درج لالی منقص مذ است و در **منقص**  
 و اسم منقص حاصل و گاه باشد که منقص را هم درین معنی منقص منقص سازند  
 ۱۳ و از درجه اعتبار بیندازند چنانکه در اسم **کوشای** کوشای خفت چون نیست جاودانه  
 سر بر زنده روی روزی از آن میان و این نوع تصرف را استفاط عینی گویند  
 زیرا که درین صورت منقص بعینه ساقط میشود و گاه باشد که منقص در غیر  
 ۱۴ منقص منقص مذ است و حکم عدم کبر و کمال در اسم **طی** طایط و طوی و دوش

در اسم **سار** جانی ز  
 در اسم **جلال** دانه بکشا کس شریف  
 در اسم **کوشای** کوشای خفت چون نیست جاودانه

یک جوان مردوز او از دو بگذر و این نوع تصرف را استفاط منطقی گویند زیرا  
 که محل تصرف درین صورت مثل منقص است نه عین او و چون در استفاط  
 منطقی معنی در نوبت اندراج می یابد اندراج او در نانی حال هر یک از الفاظ  
 ۶ مشکانه محصل می تواند بود و خواه بر سبیل استعمال چنانکه در اسم **سار**  
 من سال می شمارم تا وعده و ادنی ای چه هرگز و ناکردی نین و عده و  
 لفظ و که معنوست بعل معنی استعمال گشت اندراج اعتباری اندراج  
 ۷ **غیاث** غریب را نگر که ناگشتا و ساند تیرا او را تیرا و جوف که معنوست  
 در نانی حال بطریق تسبیح استعمال یافته و برین فیاست استعمال معنوس  
 بسیار احوال محصل و خواه بر سبیل غیر استعمال که منقص در ضمن لفظ ذکر شده  
 ما غیر نظم در آید و برین بعد بر اغلب در بعض معنوس طریق اسباب دست یابگر  
 ۸ بر استفاط امثال اول چنانکه در اسم **مصور** دی سرو مصور قدس سر برداشت  
 از خواب چون کس قدس ز بر برداشت و مثال نانی چنانکه در اسم **سار**  
 دل جوی نورش از دوری آن روی جویان شمع دل سوخته را سوخته را سوخته  
 و می نماید که مثل آنچه از غیر معنوس با او است معنی معنوس معنی معنوس  
 ۹ را استفاط نمایند چنانکه در اسم **سحق** یا در هر یک از هر چه دارد غیر و بانی سخن  
 که در آن قیاس مستم در معنی حق و گاه باشد که معنی معنوس همان





و چه کرده شود که لفظ ایراد کنند در نظم که مثل باشد بر موصوف و غیر آن و خالی  
از حروف مقصوده و بوجهی از وجوه او آکنند که هیچ از و در موصوف نیست  
چنانکه در معانی گفته و چنانکه در اسم در مذمت مازوق و ریاضی نیست  
برخی بیان در ریاضی نیست ای در دل آن شیخ و فاکره طلب  
بر چیزی که اجزا و فاجری نیست و چون و فی بیشتر از موصوف در موصوف مکرر  
باشد می نماید که اغما بر و نیکند و از این پس نا کرده از وجه اعتبار اسقاط  
۶ غایب چنانکه در اسم **و الله** جوشت نارون ای جان قرین لا خوغم بیاد غرض  
قد تو نامزد و گم نه اعیان است که اشارت به معنی ابد از اقیانیت کرده  
۷ شود تا فهم مقصود آسانی میسر گردد چنانکه در اسم **و الله** جویت نه برابرو  
باده و خور کشتن نه نهان گشت از برابر موصوف چون در نانی حال بر سبیل  
استعمال مذکور شود می نماید که ترتیبش طبع و جود معلول موافق ترتیب او  
۸ بود حسب جود ضمنی چنانکه در اسم **و الله** جویت نه خود که رونق و خورید  
کویم غم دل حدیث از حد نورد و می نماید که باشد چنانکه در اسم **و الله** جویت نه  
سروی که ترتیب غرض و بیان شده صد باره غل در ذکر عاشقان می نماید  
بهیوندگی دل خواست عهد آرد او را بکار چون دست نیافت افتاد  
نپای آفر و نالان شد این ممکن دل آید در انحال این صورت احسن

عشق

۱ که اشارت با سلاخی واقع شود چنانکه در اسم **و الله** جویت نه آن منم حیات  
قید دل من رو برید صید حیات از قید چون خود نمودن صید بود  
و از بدایع موصوف است که موصوف با موصوف در ضمن یک عبارت  
یک طرفه اندازد یا بد مثلاً یک حرف از ارکان اسم باشد و یکی نه باشد  
یا دو و زیاده و اشارتی رود یا بخاندانیت یک حرف چنانکه  
۲ در اسم **و الله** جویت نه جان دم نقد از طرب و عیش مکن در گشت دست گرفته  
طرب که جبر یکی نیست یکی است **و الله** جویت نه می تواند بود که معنی موصوف است  
آن از موصوف نه یک عبارت بودی کرد و مثلاً لفظ ناقص و ابتر  
۳ و کوتاه و مختصر که کند نقصان خوف امر خواست **و الله** جویت نه  
در دست کوته دل و نه نیست چیزی و آن نیز می بر زویش بیان شیرینی  
و لفظ تن و خالی و اجوف و محوف و انحال آن ایراد نماید و اسقاط  
۴ از میان دو حرف اول و آخر باشد اراده کند چنانکه در اسم **و الله** جویت نه  
از سبوی دل نهی جودل پر دید در میان زد و برگردید و صا که در اسم  
۵ **و الله** جویت نه مدرسه آن ماه حرف خوان با من نهاد کوش می دوش و جام بر گشت  
برای نام جو که سوم شالی از می و جام جمله گفت کنی با قنصت و جام خوف  
و نه باشد که تلفظ از لی که معنی او بی ابتداست نقصان حرف اول خواست

۶ چنانکه در اسم **و الله** جویت نه از نازه شد بد الله نهال و صل که بود از موصوف چنان  
و چنین لفظ ابدا که موصوف اولی آیه است اسقاط حرف آخر قصد کند چنانکه  
در علی تالیف در اسم **و الله** جویت نه و برین قیاس هر لفظ که دلالت  
کند بر اتقا و جزی دلالت کردن ظاهر بود که بران در اسقاط لفظی که  
موضوع باشد باز آن چیز توسل جوید مثلاً لفظ شاه و شاه دمان که موصوف  
نیابودن عم ذکر کند و اسقاط دو حرف **و الله** جویت نه خواست چنانکه در اسم **و الله** جویت نه  
چون دل مایه که مرکان دوش شاه شد غزه ستمکارش  
در ادب اسلوبی که معنی موصوف اسقاط آن از یک عبارت مستفاد  
کردن توسل جستن است بعوارض و کیفاتی حروف را نیست بجا  
۷ انسان عارض می شود چنانکه در اسم **و الله** جویت نه دندان نوتا برب خداوند  
آز از چنان در دندان نرسد نام لب خود بیا بگو یک چنان  
کا که ز کفن لب دندان رسد مراد بنام لب که شد است و شک  
نیست که لفظ مان بر وجهی که مطلق دندان نشود و چنانکه اسقاط حرف  
۸ **و الله** جویت نه و صا که در اسم **و الله** جویت نه می و جام ای ساقی  
و کربا تو عیش مدام ای ساقی خواست که چنان که از آن لیا یا دور  
کنوی نرسد زبان جام ای ساقی هر لفظ که بوجهی از وجوه دلالت کند

۱ بر نیست و در و نال و دور و و نال و نال در علی اسقاط بان توسل  
۲ جویت نه بی و مرجه یعنی آن باشد از ادوات استثناء چنانکه در اسم **و الله** جویت نه  
اشک من بی روی مکنون تو رفت اجبرون روی نهاده خواست در دل مکنون  
و تواند بود که بی با موصوف یا موصوف مد اراده طبع حاصل شود و نال اول  
۳ چنانکه در اسم **و الله** جویت نه و قنصت که ساز چنگ از چنگ نهی بانگ دلان کنی  
دل از چنگ تنی در سایه ناردون زنی خیمه عیش در دامن بیدم  
۴ می کلر یک دس و در اسم **و الله** جویت نه با چنان جوید قد تو نالش با همان  
بید و سر و کوی با من و چنانکه در اسم **و الله** جویت نه را پس را گشت بود بیسته  
بر سر تاج زری پاکش از ویشش که زو ناز آمد عایشت لری  
نام ۵ از جمله آن کلمات که استعمال آن در علی اسقاط شری آرد و کلر یک است چنانکه در اسم  
۶ **و الله** جویت نه ای در زابروی تو کم نشو موصوف دل کزو تا کرده برو  
نهال افان شد در جبت وجو و بسیار آفر که کلر یک بواسطه طبع صفا  
یا بد چنانکه در اسم **و الله** جویت نه ای نموده طلعت و ارباب دل بکم شده دامن  
کیسوی تو چون محالشان بر می نموده و تواند بود که از اراده طبع و  
۷ مرکب معانی ایه چنانکه در اسم **و الله** جویت نه گفت و سفان چون می از تانگ  
کوا بر بهار غراب زدی بر تانگ تا کم بسیار لفظ کم درین مثال بواسطه



۱ اطلاق کاف از گارک و ترکیب آن با هم فیج حاصل اند است و ازین قیلت  
 ۲ این مثال دیگر در اسم چون در قدش قاده انکم سنی از انک خود آن زمانه  
 سنبه که از شوق نام آن کریم انکم کوی که تو انکم منی بوشید فلان  
 که لفظ انک درین مثال به جز اطلاق یافته است ممره و سبب فیج و وفی  
 ۳ کاف که با هم فیج و کب یافته و کلمه حاصل آمده و در اسم **در اسم** با ده جون  
 بر لب نهادن است و با انکم بود جام می حرکت از ان صدر شک بر شک بود  
 و نمی باشد که در عبارت با انکم هر یک از خلل و ترکیب بکار واقع شده  
 است و نیز جمله طرق استفاط طریق می است خواه بر سبیل خطاب  
 چنانکه در اسم زاید که بر رقی وجود نمایند کسی بر حاصل بواشتاب  
 خسی جامی بر وازی علی هم مدار کان به زملهای ریاست بسی  
 ۴ و خواه بر خطاب چنانکه در اسم **علا** که افتاب زوج سعادت ذکر کتاب  
 نامست ماه مابعد کس زایان باشد و از جمله طرق نفیست که در و تالیف  
 آن معوض را از درجه اعتبار بپندارند خواه آن صفتی معوض باشد  
 کرد و چنانکه در اسم **نار** که غرقه موی غم بود قابل صبر هر طرف  
 کند رخت سوی ساحل صبر **مار** مار در دل خود سر و کار نوسند  
 دل را سر مانده و مارا دل صبر **و** خواه معوض منه چنانکه در اسم **نی**

و شکستن و کشتن و کاستن و کاشتن و برداشتن و بپاشتن و فاندن و کشدن  
 ۱ چو سیر بر نارد دل چه تیر بخون دیده کن کو قصه خیر  
 ۲ و خواه لفظ و کرا از اجزاء اسم مقصود چنانکه در اسم **عالم** قابل عمل  
 می شود که مر آن تذخو و در دارم روز و شب در سوای شیخ او  
 و می شناید که بغیر الفاظ اسناد کرده شود از غایب و غایب چنانکه در  
 ۳ **چین** که وجه سرمانداری ای عمدتکن مهر و درون دل گرفت و وطن  
 و تواند بود که کلمه نی از خلل حاصل آید چنانکه در اسم **مبین**  
 ۴ دیده و نیز در فواقیسم بر بالای زر سینه دارد و اشتیاق در زمان روز  
**ند** و از آن جمله اسناد آثار و فعالیت که به توسل کلمه نی و نهی مشعر  
 بود به سقوط معوض و آن از کثرت بنیاد است که استغناء آن تقری  
 تمام دارد و مثل رفتن و رفتن و رفتن و باختن و باختن  
 و کواختن و باختن و باختن و کواختن و کواختن و باختن و باختن  
 و و دای و دوری و مجوری و نظایران و پوشیده ماند که بعضی ازین  
 افعال و آثار از آن قیلت که اسناد آن بر معوض نتوان کرد مثل  
 ۶ رفتن و رسیدن چنانکه در اسم **چان** کردن مافقت ماکوید چایای دل  
 چشم بر افکن ای کج غمت ماوانی دل و بعضی از آن قیلت که اسناد  
 معوض نتوان کرد مثل انداختن و افشاندن بلکه معوض منه باشد  
 و در اسم **نار** که غرقه موی غم بود قابل صبر هر طرف  
 کند رخت سوی ساحل صبر **مار** مار در دل خود سر و کار نوسند  
 دل را سر مانده و مارا دل صبر **و** خواه معوض منه چنانکه در اسم **نی**

و در اسم **نار** که غرقه موی غم بود قابل صبر هر طرف  
 کند رخت سوی ساحل صبر **مار** مار در دل خود سر و کار نوسند  
 دل را سر مانده و مارا دل صبر **و** خواه معوض منه چنانکه در اسم **نی**

۱ شود چنانکه در اسم **چین** در داکر با عشق وی خواهد شد  
 و زول طب مطلب وی خواهد شد نادیده رخ تو سیر طوبی بار اصل  
 در لایق بر آنرا تو طوطی خواهد شد با لفظ غیر معوض منه چنانکه در اسم **م**  
 هر دم کنم از دیده سرکوی تو باشد که خورم ز سر و دلجوی تو بر  
 ۲ مشاط جو زلف تو نکوسار افتد از وی جو کند طره سندی تو سر  
 ۳ یا بغیر الفاظ از مکمل و غایب مثلا این مثال را در اسم **نار** اگر چنین  
 ادا کند که بیای کل چو ز کس کوشه چشم افکنم بر قد آن سرود لایق صورتی  
 ۴ صعد ال بر اسقاط معوض منه چنانکه باشد و اگر چنین ادا کند باغبانان  
 میجو کس کوشه چشم افکنم بر قد آن سرود لایق صورتی بر کنند مسند  
 غایت باشد و بعضی از آن قیلت که بواسطه اشتراک هر یک از معوض معوض  
 و غیره نامند توان بود چون سوختن و ریختن مثلا که یک سوخته شدن  
 و ریخته شدن معوض مندی باشد و بعضی سوزانیدن و زبر اندیدن  
 ۶ بخیران مثال اول چون در اسم **سپهر** دل سوخت شمع را و کند سوزن  
 ۱ دایم که سوزش جو دل آفریزان و مثال ثانی چنانکه در اسم **سرم**  
 آن به کرد دست بکاری ز نیم سر در قدم چون تو کاری کنیم  
 مار از خار سوخت آن ترک مست بنجاب بیکو که خاری شکیم

بعضی از صور تنوعات و قیاس این افعال و آثار در ضمن اسناد کشتن  
 افتاده و بعضی دیگر شاید که در مباحث آینده مذکور شود و درین محل نیز  
 ۲ مثال چند نوده میشود مثلا در اسم **علا** که افتاب زوج سعادت ذکر کتاب  
 ۳ کنی پرورش و جامی کام جانرا و در اسم **نار** که غرقه موی غم بود قابل صبر هر طرف  
 چشم بر افکن ای کج غمت ماوانی دل و بعضی از آن قیلت که اسناد  
 ۴ سر رفته و پاشکند و سوخته باد و در اسم **نار** که غرقه موی غم بود قابل صبر هر طرف  
 ۵ نقد ملکش در دل و بران است و در اسم **خلیج** صحبت اغیار  
 ۶ جام تحت اسل دست خیل یار از طلب و نرا که با ما میست  
 ۷ و در اسم **نار** که غرقه موی غم بود قابل صبر هر طرف  
 ۸ نور افتد ز راج خویش و در اسم **صدا** هر که در در و لب یابد جو جامی صاف  
 ۹ کر ز در در شود دوست را با شمع عاف و هم درین اسم در اجزای زمینی  
 آن ماه مه ده کو پاشی از خلد و قدم در ره بر قند خالی جدوی زده  
 ۱۰ هم تصدق در و رده کو تو و در اسم **چین** که وجه سرمانداری ای عمدتکن مهر و درون دل گرفت و وطن  
 قدسیان دور از آن قدوبلا و در اسم **فایم** می شامد عجز خیر کار کشید  
 در باغ کسی قابل عمل طبعید مسکین بلیل قابل عمل جو شنید



۶ **در حال زیم جان از باغ پرید و در اسم علی دی چو بلبل پیش روی یاسمن**  
 از گل گرفت **بانیگ** ردی که بلبل آب روی عشق ریخت و در اسم **عالم**  
 ترا تا ماه شد نام ای گل اندام **مه** از آسمان آسود ازین نام  
**در علم قلب** و آن حرف این فن عبارت از اشارت  
 کردن تغییر ترب و وف یا کلام اندراج یافته در نظم معا و این تصرف چون  
 تغییر ترب و وف وجود گیرد اگر مجموع و وف علی ترب منقلب گردد  
 از اقلب کل خواند و الاقلب بعض کو بند و جامع مرد و قسم افتاده این مثال  
 ۶ **در اسم عبدالعزیز عقل** ارجه ز عشق برین انگاری داشت با عشق  
 تود و خوش خوش سرو کار داشت **در عقل** بریشان ادبی کشت عیان  
 مقبل ندان اگر چه ادباری داشت و چون این تصرف بنمید و تا آخر  
 دو لفظ یا بیشتر واقع شود بی ملاحظه ترب و وف از اقلب کل کو بند چنانکه  
 ۶ **در اسم کمال** ای که کوی حال خود من کم کو که چون سازی حکم یار بر قول  
 خود ز بر و ز بر کرد ز غم **در اشارت** تغییر ترب و وف یا کلمات اگر بگوید  
 کرده شود که طبع وضع دلائل کند بران چون قلب و عکس و امثال آن  
 ۶ از آن قبلی وضع می کند چنانکه در اسم **عالم** کلمات در بین ابواب فنی

بنا

بناد کلف و شام گل جام صبوح چون سبت مراد و کل اکنون مراد  
 راجع سر از لعل نوای رخت ریح و اگر فوای سخن شیر با بود تغییر ترب  
 ۶ **با آنکه** دلتانی باشد بران حلق جعلی مدکور کرد و چنانکه در اسم **عالم**  
 بلبل چو شاد از میان مرغی بکنار نقش کل اموت ز نام خوش یار  
 ۶ **و در اسم عالم** دلت من را مقل و صبر جان زد جو عدا دامن خود در میان زد  
 چون صیقت قلب جعلی بان بازی کرد که بعضی احوال مقل را از خلق علی  
 نقل کنند بی توسل بکل قلب و نظایران جاریه باشد از بعضی آن بعض تا  
 شایسته تصرف کرد و آن بدو وجه مقصور است یکی امکان چو بعینه در  
 ضمن کل نفس بدین فن خلق تصرف شود و دوم آنکه مثل او در خلق دیگر خلق  
 از اعمال خفیل خفیل نمایند و در آن تصرف کنند و قسم اول مخصوص می کرد  
 با اسم جعلی عینی و قسم ثان با اسم جعلی عقلی مثلا اگر کلام طفل را ماده اسم  
 ۶ ساخته چنین او را کنند که آن طفل بدو هر کم بیند بگرد کوی خود  
 از هر دو می من دامن کشد بر روی خود از بلبل قسم اول شمرده شود و اگر  
 ۶ چنین کو بند که پس بنده آن طفل پری و شش کند **مردم** لعل یارب  
 طالب خود از قبیل قسم ثانی محسوب افتد **در غالب** در قلب است که

در ضمن وضع قلب وجود گیرد چنانکه گفت و تواند بود که بر سبیل ندرت در  
 ۶ ضمن قلب جعلی وقوع یا بدین چنانکه در اسم **عالم** از اقلب ماندن بهان کردنت افتاده  
 سرخای پای و پایرجای مران شده بود و چون قلب جعلی بکل مقل کبر کرد و دو  
 ۶ حرف بود البته از جو شات قلب کل باشد چنانکه در اسم **عالم** بر کی از اشارت اول  
 داشت مراد دل که سر ز بر پای خویش نهاد و وقوع قلب بعضی در ضمن هر  
 یک از وضع و جعلی بسیار است بلکه جعلی در اکثر صور چنانچه بظن فنی و کثرت  
 در منی اید از جو شات قلب بعضیست و اما قلبی کل ما آن که وقوع آن در  
 غایت قلقت می باشد که در ضمن هر یک از وضع و جعلی وجود کبر در مثال  
 اول چنانکه در اسم **عالم** **یک** در کمن ای جان پیش تو پس ز بر و بالا کرده  
 با بر کی دل کو شش کن چون بر زبان آورده شد و مثال ثانی چنانکه در اسم  
 ۶ **عالم** **خو** در وقت به عاشق در پیش لیکن قدا از دست رقیب  
 تو پس و پیش پیش ازین دانسته شد که قلب وضعی است که با فطری خود  
 مودود شود پس لفظ ز بر و بالا و پس و پیش بدون او عطفه چون بزرگ  
 کلام و احست از صیغهای قلب وضعی بود چنانکه در مثال اول و چون با او  
 عطفه دو کلام است از قبیل قلب جعلی باشد چنانکه در مثال ثانی **در صفت** قلب

عکس

و عکس و مشتقات آن چون مقلوب و معکوس و منقلب و منقلب و عکس لفظ  
 و ورودل و گردش و کشش و گردیدن و گردانیدن و یا گرد کردن  
 و مگون ساختن و آنرا فروغ اینها بود و عرف ارباب این فن در قلب  
 کل مستعمل می باشد و لفظ برینان و آشفته و شوریده و بهم برآمده و درهم  
 شده و نظایران در قلب بعضی مدکور میگردد و عطفه **مردم** ز بر و زیر و  
 بالا و پس و پیش گاه در قلب کل استعمال کرده میشود چنانکه گفت و گاه  
 ۶ در قلب کل اما بشرط آنکه مقل تصرف و دوجوئی بود چنانکه در اسم **عالم** تا در غم  
 عفت شده هم ز بر و زیر جو نام تو نیست تمنای دگر و مضابطه در  
 استعمال این صیغهها است که ای را دان در نظم بومی بود که نوع ربلی و غلی  
 محل تصرف داشته باشد و وجود و گران در لفظ اکثر در صورت جعلی  
 بر بعضی صیغ مدکور و وجه ربط آن محل تصرف نموده میشود مثلا در اسم  
 ۶ **عالم** **مرا** صغ ذل آمد در نوای شوق و رست از غم همانا دیده برف  
 ۶ **مهرت** زلفین خم در خم و در اسم **عالم** **مهر** چو مگون کشت و یکی فطره ریخت  
 ۶ **موش** ز حد موش محبت گریخت و در اسم **عالم** **طاس** مگون فلک







10



محمد بن علی



بسم الله الرحمن الرحيم

فردوس محمد باری تعالیٰ عز و جل

سپاسی بی قیاس خالق که در جود و قدرت بیداد قدرت  
و حکم همیشه بی علت اول حیز کی محنت خیر و او نهال باز  
بگرم و که اول خلق الله آفتاب در کن فیکون و سرجه از بدایت  
تا انجام روزگار و کتیخانه علم حیران مکنون و مخزون بود بر صغیر  
صافی و این محفوظ اعیان رقم زمره کون و لیل و هلال و شب  
نقش اول کن خط مشکین رقم او یارب چه رقمی غیب از علم

از دست حضرت رسالت پناه و صلی علی امر علیه و سلم

و در وادی قدسیه کاینات و خلاصه موجودات غایم الانبیا  
عزیز المصطفی صلواته الارض و السما با وجود آنکه نامی بقی بود جان  
کلامی معجز نظامی که فصحاء و عرب و بلشما و غیره از آیین مثل آن عاجز اند  
از آنحضرت تحت ظهور یافت و بجهت و نفع شایسته فطنان و دریب  
و در حق و حقی غیب عنان جو را در کلمه بدست شکاف او نهاده اند

وَمَا كُنْتُ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّ عَنْكَ  
إِذَا أَلَّا رَتَابَ الْمُبْطِلُونَ . كَارِمْكَ بِكَتِفَتْ خَطْمُكَ  
فَرَزْ بِسْمِ اللَّهِ مَوْجِدُكَ رَشِدُ . صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَآلِهِ  
كَاتِبِي خَيْرٌ فَمَا دُرُوبُ بَابِ شَرَفِ عِلْمِ خَطِّ أَعَادِيثِ فَرَمُودِ  
مَنْ حَسَنَ كِتَابَتِهِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
دَخَلَ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ وَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ  
أَخْطُ نِصْفَ الْعِلْمِ وَبَقِيَ نِصْفُ الشَّأْنِ مَا دَرَانِ عَلَى عَبْدِ السَّلَامِ  
وَدِينِ حِفْظِ رُوحِ بَرٍّ وَفَضِيلَةِ رُوحِ كَيْسَرٍ كَمْ تَبِيعَ آتَنَ  
تَصْرِحُ بِرَأْسِ بَرِّ بِلِسَانِ كَرِيمِ الْإِيمَانِ شُكْرًا بِجَوَاهِرِ نَزَائِلِ طَعْنِ  
بِكَتِفِ تَقْدِيرِشِ كَرَمِشِ بِرُكْنِ . ارْتَمَوْاهُ كَفَرُ الْفَكْدَةِ بِطَهَارَةِ عَدَمِ  
وَالْمَلِكِ كُلِّكَ كَبَرِ بَارِشِ خَشْيَةِ . بِأَقْنَى رُحْلَةِ نِصْفِ زَمِيرَةِ بُلُوغِ عِلْمِ  
سَيِّدِ الْعَالَمِ . أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِخَطِّهِ  
عَلَيْكَ بِحَسَنِ الْخَطِّ فَإِنَّهُ مِنْ مَقَاتِلِ الْبَرِّ . أَصْحَابُ  
الْخَطِّ لِيَانُ الْيَدِ وَحُجَّةُ الضَّمِيرِ . أَيْضًا أَعْلَمُ أَنَّ الْخَطَّ حَقٌّ  
فِي تَعْلِيمِ الْإِسْتِثْنَاءِ وَقَوَائِدِهِ فِي كَثَرَةِ الشُّعْرِ وَتَرْكِ



المكتوبات وبقائه على المسالك في فرائد المسالك  
في حفظه الصلوة وأصله في معرفة المرقاة والمكتوبات  
**من علم قوام الخط إذا كان** فما الخط الآتية المكتوبات  
ما نكت ذامال فخطك نية. وإن نكت خطاها أفضل  
و در ترجمه این حکایه و نارسای گفته اند **الخط الحسن للفقير مال**  
**واللغني جبال** و **الخط السيئ مال** خط مال در ایشان و حسن  
احلال مشکها بحد کمال اتقیا. بر خطایر اصحاب فن خط و قوام  
خطی را باب صنعت کتابت مخفی نماند که اقوام معانی فرقان  
و اعلاء مبانی سبع المثانی به توسط الفاظ و عبارات و توسل  
اقرار و اشارات مقدور بر سبب و ابتداء آن در هر دو صورت  
ثبت نوشتن کتابت در هر دو خط میسر. اگر چه قید کتابت بود یکی  
شکفته معنی بر یکدیگر جایز. و آید به سببها در ضمن اگر نبوده  
نماند از کل و یحیایان بیان در اثر. و چون سبب از قیود و بدایع  
عرفت محض باقی را در دمارت و اعلاء بدایت و انتهای معراج  
و مقادیر معین و مقررات مستقتضا و طبایع سلیقه و اذنان مستقیم

که در تحصیل طبایع نیز از اتساع امتناع موهب طایب علیها  
در اغلب مرتبه تصویف باشند و اگر در وقت قدر و پادشاهان  
نیز و الا که بر بعضی غایتها حضرت ولی امر رب العالمین  
باید است عرش پیاپی شایسته التفات بر ساحت کتابت بنفکند  
و چندین بویات و لای از نایب ملک بروج نگار بر صفحات روزگار  
نگه داشتی. نماند که در دست بجز و لایش. مر نقطه کا که از قلم در وقت  
که یکی که بود در بد قدرت نامش. چون خانه در انا مل معز نشان او  
و بر طبق این امر بعضی از کار بدین و اما بعد رای یقین و حکما را یکین  
در او کشید که **تعلیم او لا دکتهم بالکتابه فانه من**  
**هم الملوك والسلاطين** **انما الكلام الحسن مصداق**  
**الفلم** **الخط الحسن نزلة القيون** **انما الخط اصل في**  
**الروح** **وان ظهرت بجواس الجسد** **قال فلا طون الحكيم**  
**الخط هندسة روحانية ظهرت بالاحسن**  
پس حکم این مقدمات سعی موفور و جهد میسر در اینست که  
علم خط از قبیل لازم و فزاینست و چون تعلیم فط منحصر بر دو نوع

و چند نوع است پرداخت بنابرین چند کلمه میفرمودند و نادر است  
بویات خالص است و ادوات صادق این و آید جای از نوایه  
بود و نموده بد او البیعه و در ذکر اسامی و احوال **پستادان** **ما تقدم**  
از پستادان **ما تقدم** اول علی بن محمد رحمه الله علیه بود که چنانچه شایسته  
مردان را علیه السلام داد و آید که حروف تجوی را بعلوم در زبانت  
فرموده بدست او داده باعث این مذهب شد و گفت عین سکون  
نویس که از نوایه کار بر صفحه روزگار خواهد ماند او را از این حال اوقتی تمام  
شوقی که کلام دست داد و از روی اصول و قواعد این هنر و فن بعد از  
مقتضی که بوی بصیری خطوط شش قلم را وضع نموده و اختراع کرد که آن  
در میان نوشتن و توفیق و قیاس است و اینها را بر نقطه و سبب  
و صعود و نزول و تمیز و ارسال و ترتیب داد و اصول و قواعد این خطوط  
اول کسی که از تعلیم گرفته بهیچ در آورده علی بن مال بود که مشهور است  
با بن بوی بنای از نکات و دو فایان خط سبب ناهنجی نگه داشتند  
بعد از کتابت خواجه جمال الدین یا قوت علیه الرحمه در قلم تراشیدن و  
بسیار رعایت کرده و درین خطوط اختراعات پدید آورده بودند

که تا خانه نرزد اهل شوش را در آنکس پستیس. و آید که تعلیم پستادان  
قلم می تراشید و از خنجر بر می قلم را همچواری ساخته اند و قلم را بر  
بهمان نوع صفا میداده و قط نبوده و اوقط زد و بموجب کلام با نظام  
حضرت امیر المومنین علی علیه السلام. **أعطى خلقه القلم و السبب**  
**و الحرف القط و أقيمها و إن سمعت جليل لا كليل المشرف**  
**و الأفعال القط** پس بر نیجه خط او از خط پستادان نازکتر و  
و در اشش شاکر که بود و پستینی را جمیع شاکر دان از عین و  
ازین قلم و شیخزاده احمد سهروردی و پیر یحیی صوفی و محمد علی حسین  
حفاظه الله عنه بنیاد که اینها از بی نظیران بوده اند و خطاطان  
مشهور اند هیچ که ام را بر یکدیگر ترجیح نمی توان داد و بد است  
از خواجه جمال الدین یا قوت پدید آمد که از ایشان که ام بهتری و  
نفت که ام قلم خویش می تراشیدند گفتند که ام قلم خویشی تراشیدند  
گفت سر که ام را قلم تراش تراشیدند و بعد از ایشان پدید آمد  
که شاکر و پیر یحیی صوفی که گویست که شش قلم را در کمال خوبی و لطافت  
می تراشید و شاکر که او خواجه عبد الصیر فی است رحمه الله علیه که این

نویسند و شاکر

نویسند



یا نه و تثنیه را بنقطه شمار و سطح خود را و صعود و نزول  
و تغییر از سال و عده تعلیم میدهند و مشهوران بر موز و اشارات و  
تشبیحات و رقعات و کدستی خط و ترکیب و نسبت حروف با یکدیگر  
و تکرار میکنند چنانچه خارج جمال الدین یا قوت علی رحمه فرموده بطریق نظم  
اصول و ترکیب کراس و نسبت صغره و تغییر و تکرار سال

و این تعلیمات در نقاب خیا و حجاب خفا درین عصر متواتر می میسر می شود  
 بود بواسطه آنکه زمان تنگ بود و مردم را مجال طلب علم و دواست  
 از دو حال پیر و نیکوستان یا نیکوستان که شعار اکثر اهل سنیت و اهری  
 قبیح است و غایب بودن عتیق و یا از ملایمت است و وقت زمین  
 خط ایشان چینی پیدا کرده آنچه تعلیم است از استیادان باقیه اند  
 بسیاران درین وقت کاتبان این عروت تقریری بضاعت و حقیقه  
 قلیل الا استطاعت ساکنان زاویه حرمان علی بن حسن الحنفی و ان المشته  
 سید بابا غفر الله ذنوبه که از چند استاد کامل درین علم فایض شده  
 و از محاسن صنایع این فن لطایف و جواهر این علم با وجود پیر و نیکو

اول در اوان طفولیت از والد خود طاب ثراه بر سر خط از کتب معتبره  
در آن زمان بخند منت مولانا شهاب الدین عبد الله سروی نموده الله تعالی  
شترت شد و بجهت این کینه تا که خوانده بخند تعلیم مقدر و فهم پیشفید  
گردانیده و من بعد از مولانا عبدالحی سبزواری که از ستمان روزگار  
بود انواع تعلیم صریح و مخفی مشاهده شد بعد از آن از مولانا محیی  
سنگزاده سبیه که از اقوام مولانا عبد الله مذکور بود و بر حسب خطاطان  
عصر خود ترجیح داشت و بکرات خط او را عوض خط مولانا عبد الله  
مذکور قبول نموده و بیستم داشته اند بکرات و مرآت خطوط گذشته  
اگر این بی نوال بر آن سنخ و مودال که استادان اصول و قواعد خط  
وضع کرده و اختراع نموده اند درین نسخه طاهر نمی ساخت این تعلیمات  
معدوم می شد مگر اینه اظهار این اسرار و اقوال و افشاویں و مود  
و احوال که در تابنده یا نزل الدقی تمام حاصل آید و منتهیانه او دقایق الکلام  
فرایده سر جند این داعیه ازین داعی عین کپتاجی و محض فضولی نمی نمود  
تا چون ما را این اراده بالتهاب بود زیرا که دوق این داعیه در  
اضطراب دل را ازین تفرقه حالی نتوانست تساخت و خاطر ازین

خطوط را بدو حواله اعلام رسانید و بمرتب که در خط او از اصول قواعد کتب  
و دقیقه نامرعی نموده در صافی کوشیده و بصفا خط او منور کشید  
بعد از آن خوابه احمد منشی خط تعلیق را وضع نموده تا نشان را مثال و حج  
و قبالات و مکاتبات نویسند و این قلم او بر قاع شیب بود که در  
خوابه چهره منشی این قلم را ناما کسر و بیجا بر نه ساحت و بعد از خوابه  
سلمانی در قلم تعلیق تعلیمات و اخراجات مناسب بود و در مجزده  
که مردم آن زمان از پیشتر آن استاد و بعد از خوابه میر علی تبریزی بسیار  
تعلیق و نسخ خطی وضع کرد و از نسخ تعلیق نام نهاد و نکات و وقایع  
که در جمیع عرصت در و مندرج ساخت و این اثر را پسندیده و خط  
کشت و کتابت نظم و نثر فارسی بر مردم آسان شد و مولانا جعفر تبریزی  
این خط را بمرتبه کمال رسانید با وجود آنکه خطوط دیگر را در آغاز خوبی  
می نوشت و شش قلم اصل و این دو قلم را فرغ گفت و او را شاکر  
بود که هر یک در نوشتن خطی بے مثل و بی نظیر عالم گشته و سر کبریا  
ایستادی را چنین شاکر و بنوده اعلی در خطوط اصل مرانا نهاد  
عبد الله سر وی که تا خط شش قلم می آورد به صفحه روزگار مشغول بود

[illegible]

Calvin  
- 3 -







او یک قلم باید نمود و در میان برود و آنکه در آخر برش قلم کشیده شود و در طرف  
از طرف الف یک بار دیگر تر و زکتر است و در آخر ششمه نیز باید ساخت  
که جایز باشد و اندک بعضی است و آن را مقدم طریقی است و آنکه در  
و نیز ساخته اما مولا عابد این کار نکرد و آنرا حفظ نموده که کند  
در طرف الف بر طریقی ندارد و در چند از وی بی شک نیست و پس چون الف  
در آخر کلام افتد لازم نمود و کند و در صورتیکه نقطه نیم پیش از او در صاف  
بسیار باید و دیگر تحریک قلم سینه او در جانب عین باید تا وقتی که الف  
باجهت الف رسد و نقطه قلم بر ششید و از آنجا که خطی مسطری از بالا بر کشند  
نیم نقطه بیاض بماند و چنانچه در الف معزذ گفته شده

**حرف سیم**

سر یک نقطه طریقی است در ابتدا خط قلم غامری باید ساخت که اندک  
سینه از جانب عین باشد و تحریک قلم یک شش متصل گردد و در طرف  
چندان میل کند که خطی مسطری از بالا بر کشند و ربع نقطه بیاض بماند و در  
شش نقطه است و تا وقتیکه شش جایز باشد و اندک غیر شش که آن یک  
نقطه نیم میل بالا میکند و اگر از شش نقطه زیاد شود و ثمره نباید ساخت

بر چهار و آنکه سطح دو و آنکه سطح دو و آنکه دور است اما در شش  
سطح او اندک سینه در پایان داشته باشد و در آخر جبهه ان میل بریزد  
که اگر خطی مسطری از جانب عین بر کشند نیم نقطه بیاض بماند و بعضی  
یک نقطه جایز داشته باشد و در هر یک شش متصل شود باید که یک نقطه  
دور شود و ثمره او که میل بالا کند از خط مسطری سر باز کند و در وسط دو  
شمره او در حرکت قلم ظاهر گردد و نه جبهه آنکه زیاد و محسوس شود  
و اصول باید تا و تا یک است و فرق در بینها نقطه است

**حرف چهارم**

بر چهارم رابع نقطه گفته اند و تا شش نیز جایز است و ابتدا باید ساخت  
که ملحقه که یک نقطه میل بالا پس شش سار و بعضی از جانب  
بطرف عین باید کشید بعد از نقطه ابتدا و نقطه نیم اندک میل بریزد  
و نیم دیگر بار میل بالا که اگر از نقطه اول که ابتدا شد خطی مسطری از جانب  
عین بر کشند نیم نقطه بیاض بماند و قلم را بجهت دایره از سر جمع برسان  
یک نقطه باز پس کشند که فاصله نشود که خط قلم را سر باشد و در یک نقطه نیم  
دیگر دایره از سر جمع جدا گردد و دور از نقطه اول که در سر جمع ابتدا شد

نیم  
شمره

بر چهار و آنکه سطح دو و آنکه دور است اما در شش  
سطح او اندک سینه در پایان داشته باشد و در آخر جبهه ان میل بریزد  
که اگر خطی مسطری از جانب عین بر کشند نیم نقطه بیاض بماند و بعضی  
یک نقطه جایز داشته باشد و در هر یک شش متصل شود باید که یک نقطه  
دور شود و ثمره او که میل بالا کند از خط مسطری سر باز کند و در وسط دو  
شمره او در حرکت قلم ظاهر گردد و نه جبهه آنکه زیاد و محسوس شود  
و اصول باید تا و تا یک است و فرق در بینها نقطه است

**حرف پنجم**

در الف طرف بالا چهار نقطه است و تا پنج جایز است و طرف زیر بی  
بالا نیم نقطه در از تراست و ضلع بالا و سه حرکت ظاهر دارد و چون  
الف تا محسوس و ضلع زیر او مسطح و کثیر در الف تفاوت عرفت دیگر لازم است  
و بیاض میان الف و شش می باید که از سر سه جانب مساوی الا ضلع باشد که  
از جبهه صعد کند که در خط مسطری که از عین بسیار کشند از کج میان الف  
کند و چون از کج بر شمره خط کشند بیاض بالا و در مساوی بود و در ضلع  
آخر الف چهار و آنکه سطح دو و آنکه دور است اما در شش

نیم

بر چهار و آنکه سطح دو و آنکه دور است اما در شش  
سطح او اندک سینه در پایان داشته باشد و در آخر جبهه ان میل بریزد  
که اگر خطی مسطری از جانب عین بر کشند نیم نقطه بیاض بماند و بعضی  
یک نقطه جایز داشته باشد و در هر یک شش متصل شود باید که یک نقطه  
دور شود و ثمره او که میل بالا کند از خط مسطری سر باز کند و در وسط دو  
شمره او در حرکت قلم ظاهر گردد و نه جبهه آنکه زیاد و محسوس شود  
و اصول باید تا و تا یک است و فرق در بینها نقطه است

**حرف ششم**

را سه نوع است قلبی و شمره و در طرفی ماقدهای قلبی نیم نقطه است و تا  
جایز است و نقطه اول دور که سینه بالا باشد و دو نقطه میان مسطح  
نقطه آخر هم دور که سینه دور زیرا باشد و از این داد و سر صاعد حاصل گردد  
یکی از دور بالا و دیگری از دور زیر و رابی دیگر معکوس بر بالای او پسند  
چهار جانب خط مسطری کشند چهار بیاض شش حاصل آید لازم است  
که شمره از میان او دگر دگر و در ای شمره سر او سه نقطه است و در هر یک  
کشش نقطه باشد و شمره و سر او سه حرکت دارد که بگردش تمام قلم ظاهر شود  
حرکت اول میل بجنب عین و حرکت میان راست و حرکت آخر میل بجنب  
که اگر خطی مسطری در سر او بالا بریزد نیم نقطه بیاض بماند و چون خط از  
بدن با شمره کشند یک نقطه بیاض بماند که میل بریزد و تا شش کشش  
شمره چهار و آنکه سطح دو و آنکه دور است اما در شش  
آخر او در سال دارد و تا شش نقطه صفت را است

**حرف هفتم**



سریسین و بیاض که بیانه اند اول دوم است بر دو یک نقطه پیش  
 و بیاض که میان اند اول دوم و سیم است یک نقطه و نیم باید در دانه دوم  
 و چهارم میان یک سازه که یک سیم کند و نیز سوزد اول دوم و دوم بریم  
 سیم سوزد که در بین شش را چهار نقطه کند اند در حق نقطه  
 و باید که سه حرکت داشته باشد چون سوزد بدن سیم شش نقطه است  
 و ماست جایز است یعنی سوزد و کشش او تمام قلم چهارد انگ سوزد و دانه  
 و در است در شش چندان میل بر کند که در خط مسطری از سیم بیاض یک نقطه  
 و نیم بیاض باشد باید که اندک سینه تا محسوس بر پایان داشته باشد چون ارسال  
 باید که اگر از ارسال تا زواید بدن او خطی کشند مانند قوسی بود که این را  
 پس قوسی میگویند و شش نیز بعینه همین است الا که در مفوات شش مسطح  
 شد شش او چهارد انگ مسطح و دانه انگ باید در شش چندان میل  
 کند که اگر خطی مسطری از سیم بسیار کشند و نقطه بیاض نماید در سیم شش را بیانه  
 بیش قلم است و سوزد مثل قلم در سیم است که چون غده را بکشد اندک ارسال  
 پیوند ذوالی مطلق حاصل شود و چه هم اطلاق از این امکان ندارد قیاس کرده اند و عالی از این

ی نویسد

حرف سیم

سرمه را ابتدا بیاض قلم کند که چهارد انگ مسطح و دانه انگ دور از بیاض  
 کند که دور او را سینه در بالا باشد و مثل زیرین او را یکس که سطح بیاض بالا  
 از جانب سیم است و سطح ضلع زیر از طرف بینی و قلم چنان متحرک بود  
 که یک نکتد بیاض هر صا را بباد ام ششیه کرده اند و بیاض سوزد و طول نقطه  
 و در عرض دو نقطه است و گردن او چون گردن سیم چهار نقطه که در سیم  
 ظاهر گردد که نیم نقطه میل بجانب بینی گردیده باشد و بدن او هم مثل سیم  
 چهارد انگ مسطح و دانه انگ دور و طول او شش نقطه ماست جایز شده  
 و در محل سطح چندان میل بر کند که در خط مسطری یک نقطه نیم بیاض نماید  
 شش را باشد شش از یک که بیانه گردن و بدن او است در مکرر و اگر  
 فرسل بود چون سیم قوسی است که گفته شد و در ضا و نیز همین اصول  
 الف طالباید که از شش نقطه زیاده نباشد اگر الف مکرر و اسف نقطه  
 نویسد از شش نقطه باید که اگر شش و بیاض نقطه بیاض باید حاصل  
 که یک نقطه از الف کمتر است و اصول و حرکات او مثل الف است و نیمه سیم  
 سرطاک ابتدا میشود میل بالا باید و نیمه سیم میل زیر و کشش پایان او مسطح

و اگر

حرف الف

در هیچ طرف سینه نباشد باشد و در یکس حروف دیگر که لازم است  
 و بیاض طایف طول از بیاض صا زیاده است و در عرض کمتر بیاض طارا  
 با سینه تشبیه کرده اند و سرطاکه با الف متصل میشود یک نقطه نیم از بیاض  
 سیم است و سینه نقطه و نیم از طرف بینی و طام بدین نوع است  
 حرف سیم  
 سر عین ابتدا و بیش قلم است از جانب بیاض بجانب سیم صا اول او  
 بیاض تشبیه کرده اند باید که از چهار نقطه زیاده نباشد ضلع دوم نیز چهار نقطه  
 سوزد و دانه انگ دور سطح از بالا دور از زیر و ضلع سیم یک نقطه  
 از بیاض زیاده است و در این متصل و دایره او مثل و بر سیم است و طول  
 عرض مسطح و در چنانچه مکرر شده مکرر احتیاج شرح نیست و عین بیاض  
 و قوسی که بجوف دیگر پیوسته کرده و بهلال سیم چندان دور کند که در  
 خط مسطری که از سیم سیم برگشتند نیم نقطه بیاض نماید و انواع  
 عین در حرکت شد که سوزد و عین نیز بعینه همین عین است  
 حرف الف  
 سر فامشکی و در است و بیاض او از دو جانب دور میشود و از جانبی که

قلم

حرف الف

بگردن ناپوسته میشود و کجی می ماند و بیاض او را بانه او و تشبیه کرده اند  
 و فرافور قلم ملاحظه باید نمود که آن بیاض خورده و بزرگ نباشد و گردن  
 یک نقطه و نیم باید و دو نقطه نیز تجویز کرده اند اما خوش بمانیت و نیز سیم  
 اصول با رعایت باید نمود در طول و عرض مسطح و در سیم و ارسال و اگر  
 از شش سرفا و ضلع ایرد دارند همان شکل باز و حاصل کرد  
 حرف الف  
 سرفا نیز شش دور است اما از سرفا که تر است و گردن او را دو  
 و نیم کند اند مثل گردن سیم و صا و سه حرکت ظاهر باید ساخت و تن او همچو سیم  
 پسین و صا و است در طول و عرض مسطح و دانه سوره و ارسال و در قاف  
 که از گردن بکشش متصل میشود باید که کجی نکند و دور نیز نباشد و در شش  
 بن او قلم را تمام میان متحرک سازه که سطح او در سیم و فرق او آن کرد  
 نه چنانک که کسری زیاده ظاهر شود و از جانبین صاف و هموار باشد  
 حرف الف  
 کاف هر یک نوع است و آن چون الفیست که بیاض متصل شود و اصول  
 و قواعد که در الف و با گفته شده و در سیم تغییر نیست که شش باشد و اگر



حرف الف



چون کاف مسلط را در مفروضات نوشته اند لازم بود در مفروضات  
 حرکت مسلط را اجتناب باید نوشت که اگر کاف در ابتدا و وضع بالای  
 الی و چون در است همچون وضع ال باشد و حرکت را چهار نقطه  
 پنج بخیزد داشته اند و کشش بالای کاف بر سر نقطه قرار یافته بود  
 وضع بالای کاف از بسیار چنانکه اول دو نقطه سینه در زیر داشته باشد  
 چهار نقطه مسلط و باز دو نقطه سینه در بالا و چون کشش برین متصل میشود  
 بر کاف لازم است وضع زیر او مسلط است که سه نقطه زیاده از حرکت  
 در گذرد که زیاده نقطه باشد و بیاض میان کاف یک نقطه است و بیاض  
 طرف بسیار است و بیاض اول که طرف بیاض است زیاده باید در حرکت  
 کاف بجزوف و دیگر متصل میشود با انواع است در حرکت گفته خواهد شد

**الف**

ابتدا و لام باشد که الف است بی تغییر همان حرکات که در الف بیان کرده  
 باید داشت و بیاض لام خواهد بود بیاض که در دو مجموع است و تن او  
 مثل تن سینه و صدا است یکی اندکی خشکتر باید نوشت یعنی سطح او بیشتر  
 خالص کرده و یک نقطه از آنهای زیاده میل بر یکند اگر بیشتر شود و اگر کم

ارسال او مسلط باید که اندکی سینه در زیر داشته باشد

**ب**

در نوع است یکی مدور یا مستقیم و دیگری در سطر یا تمام  
 باید نوشت و یک نقطه باشد از جانب سیری میل بالا و یک نقطه و دیگر  
 میل جانب می و باز یک نقطه و دیگر میل جانب سیری که بیاض میان  
 مانند که سر سه کج داشته باشد و بدن او همچون ای قلابی باید که سه حرکت  
 ظاهر گردد و بعد از آن پیوند ویم هر میل سر او مثل سر فاست مثلث  
 در دور و امن او همچون رای هر میل است اما اگر یک نقطه یا دو نقطه  
 شیده زیاده شود جایز است و درین ارسال سه حرکت ظاهر باید  
 برایش ظلم خم نمود و جذبان میل بریز کرده باشد که چون از سر می خط  
 سطر ی جانب بسیار کشد از ارسال ما آن خط سه نقطه بیاض باشد  
 ویم در حرکت با انواع است بعد از این بجای گفته خواهد شد

**ج**

سرتون چون سر را سه نقطه است اما چهار و است و همان سه حرکت  
 ظاهر باید ساخت و در حرکت که خیزد از جانب بسیار میل کند که اگر خط

سطر ی از بالا بریز کشند بیاض میان باشد و بدن فون و سینه  
 در صاف و طول و عرض و دور و ارسال تفاوت ندارد

**د**

سر او همچون سر کاف است مثلث مدور و گرد و چون گردن را  
 بی که چون سر او بدن متصل میشود باید که بعد از یک نقطه کشش  
 کرده و بدن او مطلقا چون بدن راست و کشش و ارسال تا اگر سطح  
 را خشکتر نویسد خوش ناست یعنی سطح او سینه و سر جانب نداشته باشد

**ه**

با هر یک نوع است حرکت از سه وضع اول مثل سر را سه نقطه  
 و سه حرکت دارد و وضع دوم دو نقطه و نیم سطح و وضع سوم یک نقطه  
 در تقاطع خطین باید که یک نقطه از محل تقاطع در گذرد و بیاض در میان  
 مثلث باشد و با نیز با انواع است در حرکت و که خواهد شد

**و**

لام الف حرکت است از سه وضع اول مثل سفت فاقه مخفی که از  
 جانب بسیار چنانکه کشند و وضع دوم که بیاض است و نقطه و نیم باید که

نقطه مسلط کشند نیم نقطه میل بریز کرده باشد و وضع سوم که بیاض  
 و این لام الف میل بر جانب سینی داشته باشد و بیاض میان لام الف است  
 باید که اگر خطی سطر ی از سینه کشند بیاض مثلث باید وضع اول را  
 سینه طرف بسیار داشته باشد و از بیاض میان لام الف مثلثی حاصل آید و آن میل  
 مفروض باشد و اس را لام الف چلیبا گویند و لام الف اصبعی و وضع است هر دو  
 الی که از جانب سیری است باید که چهار نقطه مخفی میشود و شش و با حرکت  
 پیوسته گردد و بالای شکل سیری بگویند آن شش پیوند و میان لام اول و الف  
 بعد از پنج نقطه فاصله باید و این لام الف اصبعی لازم توقع وقوع است که در  
 چنین شکل بگویند **الف** سیر باید که بیاض درین ال  
 شیده بود یک نقطه که در او اندکی دور از زیاده چون ال رقع و وضع دیگر از جانب بسیار  
 چنانکه سه حرکت ظاهر داشته باشد مثل سر او از سیر باید که ابتدا شده از گذرد و  
 بدن او متصل گردد و ظلم اجتناب میگرداند که کشند بعد از آن کشش را یک چهار  
 سطح باشد و دو انگ و دو شش و آن بالارود که از کج اول سر او گذرد و این سیر  
 صداست و باید که در خط سطر ی یک نقطه بریز کرده باشد و اگر کاغذ را کشند شش  
 مثل ال رقع باشد و اگر ارسال کشند سیر











مندرج و مطرک و اگر آفر باشد هم مندرج و مطرک است و مندرج و مطرک  
 در میان مدور یا بده یا نقطه یا یکانی به **درون** در مدور و در نوبت مدور  
 و در میان مدور و مرکب اگر در اول و وسط کلمه باشد شکل سر با است و اگر در آخر  
 کلمه افتد در نوبت مدور و در میان کانی و کانی نیز در نوبت مدور و در میان  
**درون** و نوبت مدور و در میان مدور که در مدور و مرکب تغییر و تبدیلی می یابد  
 یک نوبت در مدور که مثبت منتهی گویند و در مرکب اگر در اول واقع شود  
 الی و از آن الزامی مطرک می خوانند و در وسط کلمه الی و در ابتدا و نوبت  
 که بعد از لام باشد و مختصر نیز آید که آنرا اولی صا و خوانند و هم در میان  
 بعد از لام از آن الزامی مطرک هم الحاقی آید و در آخر طبع و در میان مدور  
 باشد که قلبی گویند **لام** نیز در نوبت یکی لام الف چلیا و دیگری  
 لام الف اصبعی لام الف چلیا در مدور و واقع می شود و در مرکب اصبعی  
 اما در ترتیب و در طبع در مدور و مرکب اصبعی نوشته می شود و در نسخ مدور  
 نوع هم در مدور و هم در مرکب و آن تعلقی به غیر کتاب میدارد و تا یکی  
 مناسب تر باشد **یا** در مدور و در نوبت مدور و در میان و مرکب  
 اگر در اول یا وسط کلمه افتد مثل باید و فرق بنقطه دارد و اگر در آخر  
 افتد هم در میان مدور و مرکب باشد و در میان را قوی می خوانند

نیز یکی که از دو حرف است یا از سه حرف است و مدون در اینجا خاص است  
 در هر کلمه سبب پس ترکیب است یا از برای عام سطر یا بحته اتصال  
 ترکیبی و حرف بود و بعضی محل خوش ناست مثل **ث** مثل **هوا** و اگر کلمه  
 حرف بود مثل **ک** از بابیم باید داد که اگر لام بها جایز نیست و اگر کلمه  
 چهار حرفی باشد چون نام محبت از جاییم شش احسن است و در حرفت  
 قیامت دارد و از قاعده بیرون است و در بعضی محل و در نوع جایز است  
 شکلا و حفظ عباد که اگر از عین بیاید دهند یا از بابالت بیرون  
 دارد و اگر کلمه پنج حرف یا از باب بود مثل **سبحون** از عین بیاید  
 در مدون اولی است و غیر این قیاس است و اگر درین باب زیاده  
 بسط نماید بطول می آید **یا** اگر کلمات فم و ادراک دارد این قدر  
 کافیت و الا مرجه تخیل از منبذ خود اید بود و العاقبت بکنیه اشاره

**در ابتدا و اتمهای هر حرف**

ابتدا و اتمهای هر حرف سبب نوبت یا ابتدا بنقطه میسر و یا بر پیش قلم که آنرا شقیه  
 گویند یا پیش قلم که آنرا پخته خوانند و حرف از حرف ابتدا  
 الف و با و ال در او سبب و طو و لام و نون و **یا** و لام الف و ابتدا  
 بنیش قلم در پنج حرفت حاصل و دو کاف و عین و **یا** و ابتدا پخته

با  
 طو







ما تحقيق التيقن انتم ارضي المومنين علم الحق والعمل الى الله  
 حق جوده والصلوة على خير خلقه  
 محمد وعترته الطيبين الطاهرين

الشيخ محمد باقر

٩٤٢

اسفل هذه الكايب



عبد الله المولى محمد حسن

عبد الله

استاذ ابن الشيخ زكيه صفه  
 بحصول انجاسه نقايت  
 ليختمت خاتمه  
 ان استغاثت خاتمه  
 حاصل است استغاثت  
 استغاثت



